

یازده مقاله

در زمینه فرهنگ عامّه

از

صادق هُمایونی

از انتشارات ادارهٔ کلّ فرهنگ و هنر فارس
آبانماه ۲۵۳۶

یازده مقاله

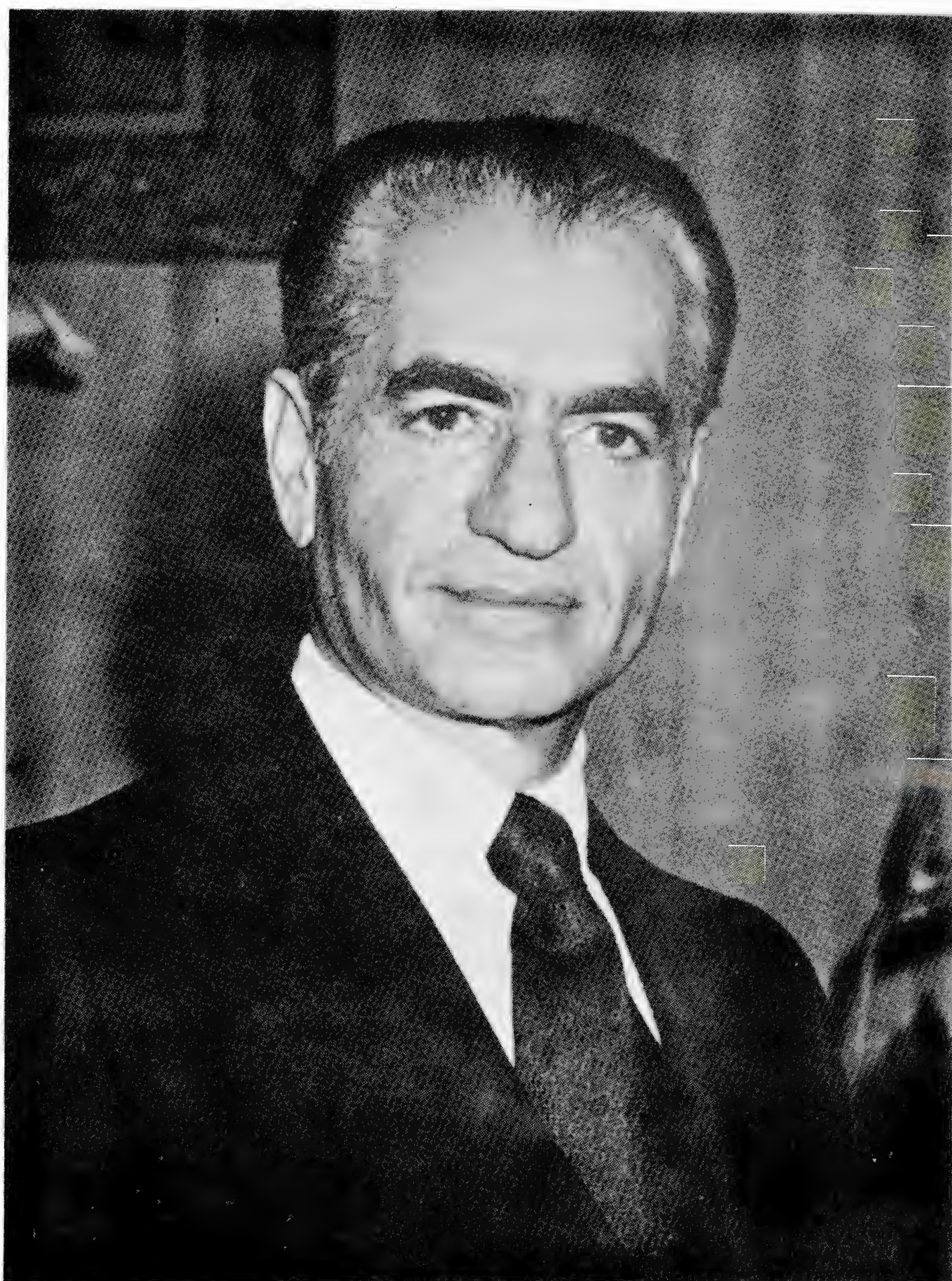
در زمینه فرهنگ عامّه

از

صادق همایونی

از انتشارات ادارهٔ کل فرهنگ و هنر فارس
آبانماه ۲۵۳۶

این کتاب ۱۰۰۰ جلد درچاپخانه مصطفوی شیراز بطبع رسید







توجهی که از سوی جوامع امروزی به «فرهنگ عامه» میشود و نیازی که به طرح وبررسی نمود های این فرهنگ در جهان امروزی که سخت اسیر تکنولوژی است احساس میگردد، سازمانها وتشکیلات هر جامعه ای راکه وظیفه ای در اینباره دارند مسئول ترمیسازد و با آگاهی ازاین حقیقت ،که زمینه های گوناگون فرهنگ عامه ایران، سرشارازبارهای غنی فرهنگی بوده وفوق العاده حائزاهمیتند وباید جامعه امروز راکه اسیر پدیده های ماشینی شده به ارزشهای آن آگاه ساخت، اداره کل فرهنگ وهنرفارس درانجام این وظیفه خطیر میکوشد گامهای مؤثری در جمع آوری وحفظ ونگهداری و شناخت ومعرفی جلوه‌های فرهنگ عامه و توجیه واعتبارآن بردارد .

چاپ وانتشارکتاب **« یازده مقاله »** درزمینه فرهنگ عامه ، اثر **آقای صادق همایونی** که کوششهای وی در زمینهٔ فرهنگ عامه ایران درخور اعتبارفراوان است، درشمار همان گامهاست .

با مطالعه این کتاب ، هر خواننده ـ هرچند بیگانه با مظاهر فرهنگ‌عامه‌باشد ـ نسبت به ماهیت‌آن وقوفی دیگر خواهد یافت وبا جلوه های گوناگون‌آن در زندگی مادی و معنوی کشورما آشناتر خواهد شد.

ناصر کجوری
مدیر کل فرهنگ وهنرفارس

آنچه در این کتاب می خوانید ...

فولکلور وسرزمین ما



در زبـان پارسی برای فولکلور FOLKLORE کلماتی چون فـرهنگ توده (۱) دانش عوام (۲) توده شناسی (۳) هامويد (۴) و فرهنگ عامـه برگـزیده شده ولی هنـوز واژه ایکه مقبولیت عام

پذیرفته باشد و همهٔ خصائص این کلمه ترکیبی(۵) را داشته باشد نمی‌توان عنوان کرد .

زیرا زمانیکه از فولکلور جامعه‌ای سخن بمیان آید، سخن از افسانه‌ها، ترانه‌ها، عقائد، آداب و رسوم و مذهب، گویش‌ها، ضرب المثل‌ها، چیستانها، بازیها و هزاران پدیدهٔ آشکار و نهان دیگر اجتماعی است که بازگوی واقعی شیوه زندگی، اندیشه و احساسات آن جامعه است.

زیرا « ... عواطف و احساسات افراد یك ملت، بی‌نهایت بهم نزدیکست و ملت جز مجموعهٔ افرادی که در سرزمین معین زیست کرده و دارای آرزوها، عواطف، احساسات و خواستهای یکسانند چیز دیگری نیست» (۶) و روشن است که « ...مردمان کهنه و ملت‌های قدیمی بیش از ملت های جوان و تازه بدوران رسیده اعتقادات و خرافات عوامانه دارند . بخصوص آنهائی که بانژاد های گوناگون اصطکاك پیدا کرده و درنتیجه آمیزش و تماس، عادت اخلاق و آئینشان افکار و خرافات تازه تری تراوش نموده که پشت در پشت سر زبانها مانده است...» (۷)

روزگاری ایران زمین ، سرزمین پهناوری بوده است از بین النهرین تا جیحون و از هند تاقفقاز و ترکستان و فولکلورش ازسوئی دستخوش تضادها و برخورد ها بوده و از دیگرسو مرکز التقاء جریان های مختلف اندیشه‌ها و افکار گوناگون مردمانی که در این پهندشت می زیسته‌اند و همین موجب غنای حیرت انگیزش

شده وحتی میتوان گفت که «... از آن یك یا چند دسته از ایرانیان نیست بلکه زاده وپختهٔ اندیشه، هوش، دانش، هنر و احساس همهٔ ملت ایران درروزگاری بیش از هزارسال است. این ادبیات ازادبیات دامنه دار بسیار کهنی زاده ومایه گرفته است وبسیاری ازاندیشه ها، وگرش ها (معتقدات) آئین ها وداستانهای باستانی همهٔ ایرانیان را دربردارد وواژه های آن یادآورسرگذشت وزندگی معنوی ومادی درازای چندین هزارسال است ...» (۸)

ولی باید گفت که فولکلورهرسرزمین مدام درحال دگرگونی است وریشه های عمیق آن بزندگی انسان در دورهٔ زندگی درغارها دامن می گستردولی درهمه حال بارقه هائی از گذشته هادرآن می درخشد ادوارد تیلر(۹)دانشمندی که تحقیقات حیرت انگیزی در زمینه های مردم نگاری دارد می گوید «... وقتیکه ماعادات واعتقادات چادر نشینان وحشی را باممالك متمدن بسنجیم تعجب خواهیم کرد که چقدر ازقسمتهای تمدن پست بااندك تغییری درتمدن عالی دیده و شناخته میشود وگاهی هم مشابهت تام دارند.»

درحقیقت دنیای فولکلور، دنیای زندگی واقعی توده هاست. توده های مردم ازدیرباز درآن زیسته اند، اندیشیده اند، خندیده اند، گریسته اند، شکست خورده اند، پیروز شده اند، نیایش کرده اند، ترسیده وعاصی شده اند و سپس درهمان دنیای حیرت انگیز مرده و بخاك سپرده شده اند درحالیکه همه چیزخود را چون یادگاری گرانبها ومقدس به نسلهای بعدی بازسپرده اند و نسلهای نسل بدین

شیوه روزگار گذرانده‌اند :

در فولکلور غنی ما که آکنده از نیروهای هیجان انگیز هنری، مذهبی و تاریخی است هنوز بارقه‌هائی از اندیشه‌های آئین کهن ایران به ساده ترین گونه‌ای شراره می کشد . می بینیم که د ر فلان آبادی دورافتاده جنوب همینکه چراغ روشن میشود هرکس چشمش بدان می افتد ، صلوات میفرستد ودرشیرازمیگویند: «الصلوة والسلام یاآقام شاه چراغ» و یامی بینیم هنگام صرف غذا ، پدران ومادران ازفرزندان خودمیخواهند که سخن نگویندودرپایان کار «الهی شکر» را برزبان آورند و این نموداری ازسنت وآئین زرتشتیان است که هنگام دیدن آتش مقدس درود میفرستادند و گاه صرف غذا سخن نمی گفتند . مؤدب می نشستند و زیر لب اوراد واذکاری را زه‌زمه میکردند .

جای آن نیست که ازریشه وعلل پیدایش عقاید وافکارتوده‌ها دراینجاسخن بازگوئیم ولی آنچه هست تماس ما باملت های گوناگون و نژاد وآئین های متفاوتشان فتح وشکست ونیز مذهب در پرورش گسترش، قلب و بالاخره ازمیان رفتنشان بی نهایت مؤثربوده‌است راه دورنرویم می بینیم که «رستم» قهرمان ایرانی شاهنامه هفتخوانش به «ظلمات اسکندر» جای میسپرد. درحقیقت دنیای فولکلور دنیای پدیده‌های عینی و تجربی و واقعی توده هاست. «... این گفته ها و ضرب المثل هاست که طرز فکرتوده‌ها را درامورعینی بآموزنده‌ترین وکاملترین وجهی بیان می دارد ...» (۱۰)

و ازآنجاکه نیاز روحی همهٔ انسانها، در همهٔ سرزمین ها تا حدی یکسان است می بینیم که بسیاری از قهرمانان قصه های عوامانه درهمه جا بحدحیرت انگیزی بهم شبیهند « پهلوان کچلك » خودمان در شوروی «پروشکا» (۱۱) در انگلستان «پانچ» (۱۲) و در ترکیه «کاراپت» (۱۳) است و نکته‌ی اساسی درخلق قهرمانان جاودانی نویسندگان همین است که قهرمان داستان هایشان دارای خصائل جهانی است . حسادت «اتللو» (۱۴) حماقت «دن کیشوت» (۱۵) و شهامت «رستم» ازآنروی مورد قبول جهانیان است که از روح ، جان و پیوستگی همهٔ انسان ها درهمهٔ سرزمین‌ها سخن سازمی کنند و بخاطر همین است که فولکلور سرزمین مایه همهٔ هنرهای زیبای آن سرزمین و بویژه ادبیات آن دیاراست .

غرورآمیز بایدگفت که فولکلور ما غنی‌ترین منابع زندگی و هنری است چه، ملت ما ستمها کشیده ؛ رنجها برده وچه درپهنه‌دنیای مادی و چه معنوی‌دستخوش زیروبالاها بوده‌است. ازآن گذشته در عمردرازخویش بااقوام گوناگون‌درآمیخته و سنت‌های پیچیده و مختلفی‌را جذب و دفع کرده‌وآکنده ازتضادودرعین حال‌هماهنگی پندارها شده . زمانیکه نخستین مجموعهٔ ترانه های محلی روستائی ایران باهمت «کوهی کرمانی» منتشرشد دیری نگذشت که« پروفسور کریستن‌سن» آنرابآلمانی و«پروفسورهانری‌هاینه»بفرانسوی‌وپروفسور «دوناویلبر»آنرا به‌انگلیسی ترجمه کردند وپروفسور «دونا ویلبر» بر ترجمه خودنوشت که «هم‌شکل‌ظاهروهم موضوع شعرکنونی ایران

دنباله‌اش به‌قرون پیش ازاسلام کشیده میشود و ازآن دوران قدیم ارث میبرد . چون از قطعات ساده ای که‌به‌زبان وخط پهلوی برای مابیادگار مانده وازآن زمان دور بمارسیده بخوبی آشکار میشود که در دوره ساسانیان (۲۲۶-۶۳۶) پیش از میلاد شعرهای زمان دارای تقسیمات مشخص وهجاهای معینی بوده‌وحتی برای‌موضوعهای مختلف‌وموارد مختلف آهنگها وشکلهای شعری متنوعی بکار برده میشد. ازقرارمعلوم‌یکی ازاقسام‌مختلف‌شعر، آهنگ‌ووزن مخصوصی بنام ترانه‌ای بودکه اکنون‌هم در روستاهای ایران معمول وعبارت ازموضوعهای ساده‌است» این تنهـادربارهٔ ترانه های محلی‌ماست وحال آنکه‌فولکلورماچشمه‌های زوال ناپذیری ازاین پدیده هایند .

ولی متأسفـانه، بطورکلی‌ماباوجود غنای حیرت انگیزوحتی قـدرت‌خلاقه‌اش توجهی‌درخوربدان معطوف نداشته‌ایم وبیم آنستکه با توسعه شهرهاو توجه به پدیده های هنری غیر اصیـل غربی، این نمودار های ارزنده و جاودانی که می‌توانند شالوده هائی اطمینان بخش برای پی‌افکنی آثار بزرگ‌هنری‌بویژه‌درادبیات باشند ازمیان بروند. اینستکه باید باتلاشی حیرت انگیز وهمه جانبه آستین همت بالا زنیم وکمرخدمت بربنـدیم تاپیش ازآن‌که‌آب از جـوی برود وظیفه‌مان‌را انجام‌دهیم وگنجینه‌های اندیشه وهنـرو بینش وتجـربه و ذوق گذشتگان‌را به‌آیندگان بازسپاریم . (*)

«خرداد ماه ۱۳۴۶ شمسی»

۱و۲ـ صادق هدایت

۳ـ ازساخته‌های محمدعلی فروعی و ازمصوبات فرهنگستان ایران
۴ـ دکتر صادق کیا
۵ـ این کلمه ترکیبی از Folk بمعنی مردم و Lore بمعنی دانش و فرهنگ
۶ـ مقاله سخنی درباره ترانه‌های محلی از نگارنده مجله موسیقی شماره ۴۲۰
۷ـ صادق هدایت نیرنگستان ص۹
۸ـ راهنمای گردآوری گویش‌ها ـ دکتر صادق کیا
۹ـ Edwardtylor
۱۰ـ ماکسیم گورکی
۱۱ـ Petroshka
۱۲ـ Punch
۱۳ـ Karapet
۱۴ـ قهرمان کتاب اتللو ـ شکسپیر
۱۵ـ قهرمان کتاب دن‌کیشوت ـ سروانتس
(*) این‌مقاله در فردوسی ماهانه شهریورماه ۴۶ چاپ شده‌است

ریشه های فولکلور در ادبیات کهن ایران



ضمن مطالعات خود درمتون ادبی کهن ایران، متوجه شدم که چه بسیار ازضرب المثل‌ها، عقائد ورسوم‌وحتی خرافاتی که امروزه هنوز درمیان توده‌های مردم ایران زمین رواج دارند، بنیادشان به

روزگاران بسی کهن می‌انجامد و چه‌بسیار ازمتون ادبی که سرشار ازآنهاست. واین امرپیوند عمیق ودیرینه‌ادبیات این مرزوبوم را با فرهنگ عامه‌آن نشان میدهد.

البته جای‌آن نیست تا دربارهٔ این نکته تحقیق شودکه آیا اندیشه بارور نویسندگان و شعرای پیشین جلوه‌گاه صادق اندیشهٔ تودهٔ‌مردم بوده‌است ویاپس‌ازآمدن‌آن نکات درکتب ومطالعهٔ‌آنها وسیله‌نسل‌هاآن ویژگیهای‌طرز تفکر به‌عنوان‌یك عقیدهٔ عمومی‌مورد پذیرش قرارگرفته‌واین برعهدهٔ دانش پژوهان‌ومحققین گرانقدریست که ازاین پس دراین‌راه‌گام خواهند زدوبا بینشی‌عمیق وهمه جانبه این نکات‌تیره راروشن خواهندساخت. ولی‌آنچه راکه دراین مقال می‌آورم، گویای این حقیقت است‌که جای بسیاری از اندیشه‌ها و عقائد ساری و جاری میان مردم، آثار پرشکوه شعرای بزرگ و نویسندگانی‌بوده‌است که‌آثارشان‌آینه‌اندیشه‌نمای مردم‌روزگارشان بوده و یا می‌توان آنها راعصاره‌ای اززندگی معنوی‌ذوقی ملت‌ما دانست که‌درآثارپرشکوه‌این‌هنرمندان‌تجلی کرده‌وچنان‌با افق‌اندیشه وخواست ونیاز مردم هماهنگی داشته‌که چون‌نوشته شده‌سینه‌ها و اندیشه‌هاآنها را پذیرفته‌اند.

دامنهٔ تحقیقات دراین راه ـ راهی‌که ازآن سخن می‌رود باندازه‌ای وسیع است که‌انسان متحیرمیشود. زیراتحقیق درهریك‌از دواوین شعرا وآثار نویسندگان و حتی مورخین می تواند ثمراتی پرشکوه دربرداشته باشد.

هرمتنی را می‌توان از چند نظرمدتها مورد مطالعه قرارداد. مثلا یکبارازتطرپند وامثال، یکبار ازنظر عقائد وخرافات، یکبار ازنظررسوم وسنن وخلاصه درهربارباکیفیتی خاص بدان‌نگریست و باتوجه به‌گسترش وتعداد انبوه‌دواوین‌وتمدن‌کهن ازیکسووپهنۀدید فولکلوری ازسوی‌دیگرمی‌توان‌دریافت‌که این‌رشته تاچه‌حد بدرازا می‌کشد وچه‌رشتۀتحقیقی‌جالبی‌رابوجود می‌آورد وچه‌فرآورده‌های عظیمی عرضه می‌دارد.

متأسفانه وسیله‌افراد تاکنون قدمی‌دراین راه برداشته نشده و اگرهم‌شده‌باشد، بصورت مدون و چنانکه مورد نظراست، نبوده (صرفنظرازمطالعات‌صادق‌هدایت دربارۀ ویس ورامین) وشایداین مقال نخستین‌گفتگوست دراین راه (۱) راهی‌که امید است ازاین پس رهسپاران‌بسیاری‌درآن‌گام بزنند وتوفیقاتی‌چشمگیر وبزرگ بدست‌آورند. (البته بعضی ازسازمانهای دولتی‌این‌کار را انجام داده‌اند). این‌را ازنظرارزش و اهمیت‌کارفولکلور می‌گویم. ونیز ازنظروابستگی‌آن‌که‌فرهنگ تودۀمردم است بافرهنگ‌متعالی‌قرون مختلفه.

ما هرچه باشیم، باز پدیده‌ای از مجموعه اندیشه‌ها وافکارو نیازهائی‌هستیم‌که درخون وگوشت‌ما جاریست.

ما اگر بادیدی علمی، جهان امروزراکه خود جزئی ازآنیم بشناسیم و ووابستگی‌های فرهنگی‌وملی‌خود رانیزتشخیص دهیم، باین حقیقت بزرگ می‌رسیم‌که زندگی دراین‌محیط‌ازما آغازنشده

واصولا چه بسیار می‌توانیم از اندیشه‌ها وتجربه‌هائی که از پیشینیان بازمانده است (هرچند بنظرمان ظاهراً غیردرست آیند) الهام بگیریم زیـرا بیشتر افـکار و اندیشه پیشینیان بر مبنای طبیعت اقلیمی وزادهٔ تجربیات مستقیم‌است. مثلادرکتاب «تاریخ‌بیهق» تألیف«ابوالحسن علی‌بن زیدبیهقی» معروف به «ابن فندق»که دراوائل قرن‌ششم یعنی درحـدودهشتصدسال پیش‌تألیف‌شده درباره هواچنین‌آمده است :

«هرمسکن کـه بلند ترهوای‌آن موافقترونسیم‌آن‌خـوشترو
«تنفس بدان هواآسانتروهرمسکنی‌که نشیب‌تر، هوای‌آن
«گرمتروبخارات‌آن‌کثیف ترودم زدن بدان ناخوشتروهر
«مسکن‌که ازیك‌جانب‌آن‌کوه باشد واز دیگرجانب دریا
«هوای‌آن ترباشدوآنجارا بارانهای بسیارآید.پس‌هرگاه
«زمین‌آن صلب باشد وخشك‌وکوه‌آن‌سنگ‌باشد، مضرت
«آن‌کمترباشد واگرکوه‌گـل بود وزمین‌سست، تـری‌آن
«هوای زیانکاربود. اگرمزاج‌ولایت‌گرم‌بود، عفونت‌هاو
«بیماری‌های عفونی‌آنجا بسیارافتدخاصه‌که‌آن ولایت‌در
«نشیب افتاده‌باشد واگرولایت‌گرمسیربود، درنشیب‌افتاده
«باشد ومهب شمــال‌بسته دارد و برجانب جنوب‌افتــاده
«باشد اندرآن شهربیماری ووبا بسیاربود وهرمسکن‌کـه
«اندرمیان شوره ومعدن‌گوگرد و نفت‌بود، هوای‌آن از
«اعتدال‌دورباشدومساکن‌بیابانی‌چنانکه‌مرووسرخس‌باشد
«درست‌وخشك بودوسرخس ازمروبیابانی تراست ودریـا

«هوای آن ترباشد ومسکن کوهی، خاصه که کوه مقابل
«مشرق بودوازجانب مشرق گشاده بود، هوای آن درست
«باشدومردم آن قوی ودرازعمرودرست مزاج ومسکنی
«که زمین آن گل پاکیزه باشد وکوه‌ودریا ازوی‌دوربود،
«هوای آن خوش‌ومعتدل بود ومسکن درمیان‌بیشه بدباشد
«وآنجا حشرات آبی وغیرآبی بسیارتولدکند. وهرمسکنی
«که‌برساحل دریا باشد، هوای آن درست‌ترباشد ازیراکه
«دریا عفونت‌نپذیرد واگرنهاد شهری‌بدافتاده‌باشد وکسی
«خواهدکه نهادسرای دنیای خویش برنهاد نیکونهد، رو
«بسوی مشرق کند وگذرشمال دروی گشاده کند وچنان
«سازدکه شعاع آفتاب دربیشتربناها افتدوسقف بناهابلند
«کندودرها همواروگشاده وآدمی و حیوانات بری بهیچ
«آن‌حاجت ندارندکه بهوا. مثلا اگریك روزکمتریا بیشتر
«طعام وآب ازایشان بازدارند ، هلاك نشوند واگرربع -
«ساعتی تنفس بریشان فروبندند ، اکثرهلاك شوند. چون
«خاکی ناموافق بوده، آب بسبب مجاورت آن تلخ‌یاشور
«یاعفن شودوهوا بسبب‌مجاورت او، بدوتباه شود...»

توجه به‌همین‌جزئیات وعرفیات‌زندگی‌آرامی را برای‌پدران ما بوجود می‌آورده‌است‌که متأسفانه امروزه با اکثرآن اندیشه‌ها بیگانه‌شده‌ایم‌ورفاه‌وآسایش خودراازدست داه‌ایم‌وهرگزبااستفاده ازهمه‌امکانات‌علمی‌وهنری‌مدرن‌معاصر، درخانهٔ‌خود، آن‌استراحت

راکه باید داشته باشیم نداریم. اینها البته اشاره‌ای بود درحاشیه و اکنون به‌فولکلور وریشه‌های آن درادبیات کهن می‌پردازیم با متذکر بودن بدین امر که نه‌مجال گفتگوی زیاداست ونه‌مجال توجه‌همه جانبه به‌همهٔ متون .

شوم بودن بوم :

امروز می‌بینیم که هنوزدراکثرقریب باتفاق آبادیها وشهرهای ایران«بوم» را«شوم» می‌دارند ومردم‌معتقدندکه دیدن بوم بدشگون است واگـربومی بردیوارخانه‌ای بنشیند، آن خانه ویران می‌شودو صاحب منزل آواره خواهد شد. درباره این عقیدهٔ عامه در کتاب «تاریخ‌الامم والملوك» تألیف «امام‌محمدبن جریر طبری »که‌درسال ۳۵۲ هـ.ق یعنی درحدودهزارسال پیش‌تألیف شده و«ابوعلی محمد بلعمی »آنرا تـرجمـه‌کـرده دربـاره پادشاهی کیومرث چنین‌آمده است .

« ... وعلماء اسلام‌گویند اویکی ازفرزندان‌آدم بود چون
« شیث بمرد اورابابرادرزادگان‌ناسپاسی‌افتاد. برخاست
« وبافرزندان‌خویش به‌کوه دماوندآمد وآنجاقرارگرفتند
« وبسیار شدند وکیومرث راکهومرث نیزگویند وآنـجا
« شهرها ومأواها داشتند همه را ازآنجا بیرون‌کرد .بفر
« ایزدی‌که او را داده بودند وسلاح‌اویکی‌چوب‌بزرك‌بود
« فلاخن ونام خدای عزوجل‌بدان نوشته بود. بزرگترنامی
« وهرکجادیوی و پری‌بودی نام‌خدای عزوجل‌نیزخواندی

« وبه سنگ اورا هزیمت کردی، همه برمیدندی کیومرث
« را پسری بود مردانه، نام اوهیشنگ «میشنگ» واین پسر
« همیشه برکوهها بودی. خدای عزوجل را همی‌پرستیدی
« وهرگاه که پدرنزد اوآمدی پدر را پرسیدی که ازکارها
« چه بهتر، پدرگفتی بی‌آزاری مردمان و پرستش خدای
« عزوجل، اوگفتی بی‌آزاری بتوان کردی مگر به تنهائی
« وگاه پدراو بدیدار ازپسرشدی پس گروهی‌ازآن دیوان
«که از دست پدرش کیومرث بعزیمت شده بودند، این
« میشنگ را تنها بدان‌کوه بدیدند تدبیرهلاك اوکردند و
«گفتند تادل پدرش شکسته‌شود وبامانتوانندکوشیدن پس
« فرصت نگاه داشتند. چون میشنگ‌سربسجده نهاد، پاره
«کوه برگرفتند وبرسراوزدند وهلاك‌کردندش وکس‌آگاه
« نبود ازآن فرایزدی که‌کیومرث‌داشت . دلش غم‌گرفت
« بی‌آنکه بدانست‌که‌آن ازچیست واورا چون غم‌گرفتی
« نزد آن برشدی و دلش‌آرام‌گرفتی از دوستی او، پس
« برخاست‌که بسوی پسرشود و هرگاه‌که فرزندان چیزی
« خوردندی او بهری برای میشنگ بنهادی و با خویشتن
« بردی وبه وی دادی. آن پسراندکی بخوردی وآن‌دیگر
« بنهادی تامرغان هوا، بخوردندی و بوی‌آموخته بودند.
« پس کیومرث این‌بار بسیارچیزها داشت چون براه اندر
« اندرهمی‌شد جغدی‌رادیدکه پیش‌اوآمد ودر راه بنشست

« وهمی‌خروشید. کیومرث اندیشه‌کرد و گفت این مرغ با
« این خروش ازگزاف نباشد. گفت ای‌مرغ اگرخبر خیر
« است‌خجسته فال بادا ازتو درفرزندان‌آدم تاجهان باشد
« واگربداست فال شوم‌بادا ازتوتاجهان باشد پس‌برکوه
« شد پسررا دید هلاك شده وتباه‌گشته. جغدرانفرین‌کردو
« ازاین‌سبب مردمان اوراشوم دارند وبانگ اوناخجسته
« دارند... »

که دراین‌حکایت اشارتی به عقیده «جن و بسم‌الله» نیزشده است .

خروس بی‌محل وشوم بودن بانگ بی موقع او:

عقیده دیگری نیز درمیان اکثرمردم ایران رواج دارد وآن دربارهٔ شوم‌بودن‌بانگ‌خروس‌درغیراوقات‌معمولی‌است‌دراین باره نیز در همان‌کتاب چنین‌آمده است (۲)

«... اهل‌عجم‌خروس را وبانك اورا بوقت خجسته دارند
«خاصه خروس سفید را وایدون همی‌گویندکه به‌هرخانه
«که این مرغ باشد دیوان درآن خـانه درنیـایند و بانك
«خروس رابه‌نمازوشام بددارند وبفال نیك ندانندوازآن
«بودکه‌چون‌کیومرث راکاربآخررسیدنالان‌شد. آن‌خروس
«راکه وی بود نمازشام بانك‌کرد وهرگـزبدان وقت‌آن
«بانگ نشنوده بودند. همه‌گفتند چه شاید بودن بدینوقت
«چون بنگریدندکیومرث مرده بود پس ازآن سبب‌بانگ
«خروس‌که بدان‌وقت بفال بدگرفتند تاامروز خداوندان

«اخبار گویند که خروس که بدان وقت بانگ کند وخداوند
«خروس رابکشد آن بد ازو درگذرد و اگر نکشد در بلا افتد.»

مرغی که اذان بگوید باید کشت

عقیدهٔ دیگری هست دربارهٔ اینکه اگر مرغی اذان بگوید باید کشتش زیرا این کار شوم است وبدی بدنبال دارد سعدی علیه الرحمه درقرن ششم هجری میگوید

« سعادت نماند در آن خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان»

مراسم ختنه سوران :

می بینیم که هنوز دربسیاری از خانواده‌ها، ختنه‌سوران کودك را باسرورونشاط برگزارمی کند ومراسمی همانند عروسی، نهایت ساده تر برپای میدارند درکتاب « قابوسنامه» تألیف «کیکاوس بن وشمگیر وباری» که از منشأت قرن پنجم است ودرحدود هشتصد سال پیش تألیف شده چنین آمده است :

«ای پسر، اگر پسرت آید اول باید که نام نیکو نهی که از
«جمله حق فرزندان برپدران آنست که نام خوب نهند ودویم
«آنکه فرزندرا بدایگان عاقل ومهربان بسپاری وبوقت
«سنت کردن سنت کنی وبه حسب طاقت خویش، درآن
«ختنه‌سوری، رونقی وشادی لازم داری.»

کار دیو وارونه است :

می بینیم که هنوزبنا به‌عقیدهٔ عوام، کاردیووارونه است . در

کتاب بزرگ شاهنامه این‌نکته مورد نظر فردوسی قرار گرفته است ودربارهٔ انداختن اکـوان دیو، رستم‌را بدریا چنین‌می‌گوید :

«چو رستم بجنبید بر خویشتن»
«چنین گفت اکوان‌که ای‌پیلتن»
«یکی آرزو کن که تا ازهوا»
«کجا آید اکنون فکندن روا»
«سوی آبت اندازم‌ازسوی‌کوه»
«کجا خواهی‌افتاد دوراز گروه»
«چو رستم بگفتار او بنگـرید»
«ین انـدرکف دیوواژونه دید»
«چنین گفت با دل‌گـو پیلتن»
«که ازچاره‌به نیست درهرسخن»
«کنون‌هرچه‌گـویمش‌جز آن‌کند»
«نه سوگند دانـد نه پیمان‌کند»
«گرایدونکه گـویم بدریا فکن»
«بکوه افکند بد گهـر اهرمن»
«بکـوهم زند تا شوم ریز ریز»
«بدان تا بـرآید زمن رستخیز»
«یکی چاره بـایدکنون ساختن»
«که رأیش به‌آب آید انداختن»
«چنین‌داد پاسخ‌که دانای چین»

«یکی داستانی زدست اندرین»
«که‌در آب هر کو در آیدش هوش»
«به مینو نبید روانش سروش»
«بماند بزاری روانش به جای»
«خرامش نیابد بدیگر سرای»
«بدریا نباید که اندازیم»
«کفن، سینهٔ ماهیان سازیم»
«بکوهم در انداز تا ببر وشیر»
«ببینند چنگال مرد دلیر»
«ز رستم چوبشنید اکوان دیو»
«بر آورد برسان دریا غریو»
«بجائی به خواهم فکندنت گفت»
«که اندر دوگیتی بمانی نهفت»
«چو گفت این سخن دیو واژونه‌جوی»
«زدست آنگهی رستم جنگجوی»
«بدریای ژرف اندر انداختش»
«چنان چون شنیدش دگرساختش»
«همین کز هواسوی دریا رسید»
«سبك تیغ تیز از میان برکشید»
«نهنگان که کردند آهنگ اوی»
«ببودند سرگشته ازجنگ اوی»

پریدن پلك چشم چپ خوب است :

هنوزبسیاری ازمردم، پریدن پلك بـالای چشم چپ را نشان شادی و خبرخوش و پریدن پلك بالای چشم راست را نشان غم و خبری‌ناخوش می‌دانند .درکتاب «جنات الخلود» چنین آمده‌است:

«جستن پلك‌بالای چشم‌راست‌علامت‌خوشحالی‌بعدازتنگی
«وازچپ نشانهٔ رسیدن غائبی است وجستن‌پلك پائین، از
«راست غم وازچپ رسیدن خبری‌است‌که درآرزوی آن
«باشد یاازراست بیماری وازچپ خوشدلی‌عایدگردد».

و البته این نکات نه تنها درادبیات‌کهن ما، بلکه درادبیات بسیاری ازملتها آسیائی وجود دارد از جمله درباره همین امر، در نمایشنامه‌زیبای « شکونتـلا»اثرکالیداس‌شاعرباستانی هند،درجائی خود شکونتلا که ازقهرمانان است‌گوید :

« شکونتلا: آه،خـدایا، چرامژگان چشم چپـم می‌زند .
«گمان می‌کنم این نشانهٔ بدبختی من‌است...»

که درعقائد عوام در بـارهٔ پلك چشم چپ و راست عقائد مغایر و متفاوت است .

قسم به نان و نمك وظهرو شام :

درمیان تودهٔ مردم، بویژه مردم دهات و روستا ها می بینیم که هنوزبه‌نان، نمك، ظهر، ستاره‌وخورشید قسم‌می‌خورند.درکتاب « ویس ورامین » چنین آمده است .

«نخست‌آزاده‌رامین‌خوردسوگند»

«به یزدانی که گیتی را خداوند»

«به ماه روشن و تابنده خورشید»

«به فرخ مشتری و پاك ناهید»

«به نان و به نمك به دین یزدان»

«به روشن آتش جان سخندان»

خیاط در کوزه افتاد :

یکی از ضرب المثل‌های رائج زمان ما ضرب المثلی است که می‌گوید: «خیاط درکوزه افتاد» . دربارهٔ این ضرب المثل در قابوسنامه که ذکر آن قبلا رفت چنین آمده است»

«... حکایت کنند که در شهر ری درزی بود . در دروازه «گورستان دکانی داشت و کوزه درمیخی آویخته بود و «هوس آن داشتی که هرجنازهٔ که از دروازه بیرون شدی «اوسنگی درآن کوزه انداختی وهرماه حساب آن بکردی «که در این ماه چندکس مرده‌اند وکوزه را تهی کردی و «بازسنگ افکندی تاماه دیگر، تابرین روزگاری برآمدو «آن درزی بمرد. مردی بطلب درزی آمد وخبرش نبودکه «درزی بمرده‌است. چون در دکان بسته دید همسایگان «وی را پرسیدکه درزی کجاست؟همسایه گفت: درزی نیز «درکوزه افتاد...»

مزاج گرم و سرد :

هنوز گرمی وسردی‌ویاسودائی‌وصفرائی مزاجها موردعقیده

اکثریت تودهٔ مردم‌است. این امرزادهٔ پزشکی عامیانه‌کهن است که همه را دارای یکی از چهار نوع مزاج کـه عبـارتند ازرطوبتی، حرارتی،سودائی و صفـرائی می‌دانند. سعدی می‌گوید :

«چار طبـع مخـالف سرکش»
«چند روزی بدند باهم خوش»
«چون‌یکی‌زین چهارشد غالب»
«جـان شیرین برآید از قالب»

تشبیهات :

آثارشعرای‌کهن،ازنظرزیبائی شناسی وخاصه زیبائی‌شناسی زن سرشارازتشبیهاتی‌است که‌عوام بکارمیبرند وبرای مثال‌چند بیت را درهرمورد می‌آوریم :

عوام«روی زیبا» را «به ماه» تشبیه‌می‌کنندودردواوین شعری نیز چنین ابیاتی‌آمده:

«سلمان ساوجی» می‌گوید:

« روی خوبت مـا ه تابان منست»
«ماه‌رویا، روی‌خوب ازمن‌متاب»

«حافظ» می‌گوید:

«چوماه روی تودرشام زلف میدیدم»
«شبم‌بروی‌توروشن چوروزمی‌گردید»

« هلالی جغتائی » می‌گوید:

«ماه‌من‌روی‌توخوبست وچنین‌بایستی»

«لیك خویت قدری بهتر از این بایستی»

«حیف باشد که رسد خاك به آن دامن پاك»

«آسمان است خرام تو، زمین بایستی»

« سعدی » می گوید:

«مه روی بپوشاند، خورشید خجل گردد»

«گر پرتو روی افتد، بر طارم افلاکت»

« ابرو » را معمولا به «کمان» تشبیه می کنند ودر دواوین چنین آمده است :

«کمال خجندی » می گوید:

«دشوار کشد نقش دو ابروی تو نقاش»

«آسان نتوانند کشیدن دو کمان را »

« قاآنی » می گوید:

«ابروی کجت که دل بر او مشتاق است»

«محراب شهان وقبلهٔ آفاق است »

«طاق است ولی بدلنشینی جفت است»

«جفت است ولی زبیقراری طاق است»

عوام معمولا «چشم» را به «نرگس مست» یا «بیمار» تشبیه می کنند ودر اشعار شعرای مختلف نیز این تشبیه را می بینیم :

« حافظ » می گوید:

«دیده ام آن چشم دل سیه که تو داری»

«جانب هیچ آشنا نگاه ندارد »

«شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت»
«چشم دریـــده ادب نگـــاه ندارد»

« صائب » می گوید :

«می می چکد از چشمش، جانانه چنین باید»
«از گردش خود مستست، پیمانه چنین باید»

و نیز همو گوید:

«آن نرگس بیمارعجب هوش ربائیست»
«این ظالم مظلوم نما، طرفه ، بلائیست»

« لب » را طبقه عوام به « یاقوت » و « لعل » تشبیه می کنند و می بینیم که «همای شیرازی » می گوید :

« بهوای لب لعل تو صنم زاهـد شهر »
« توبه بشکسته و در میکده ساغر زده است »

« صائب تبریزی» می گوید:

« یاقوت زلعـل لب شیرین سخن تو »
«چون چهرهٔ خجلت زده هر لحظه برنگیست»

«قاآنی» گوید:

« بجز لب تو کزو گفت شکـــرین خیزد»
که دیده لعل کزو جوی انگبین خیزد »

« حافظ » می گوید:

« چو ذکر لعل لبت می کنم خرد گوید»
« حدیث یا شکر است اینکه در دهان داری»

«سعدی» گوید:

« لبان لعل‌تو، باهر که درحدیث آید»

«براستی که زچشمش بیوفتد مرجان »

مردم« قد » را به « سرو» تشبیه‌می کنندو «سعدی» می گوید:

« اینکه توداری قیامتست نه قامت »

«وین‌نه تبسم که معجزاست و کرامت »

« سرو خرامان چو قدمعدلتت نیست»

«اینهمه وصفش که می کند بقیامت »

«کلیم کاشانی » می گوید:

« ز شرم قد تو، از باغ‌سروپا برجا »

«چوبندگان بگریزد اگرچه آزاداست »

«شاهی‌سبزواری» میگوید:

« سروسهی که خاست بطرف چمن‌زناز»

«چون دید شکل وقد ترابرزمین‌نشست »

طبقه‌عوام‌بیاضی گردن‌رابرای‌زیبائی‌وبلندی گردن بکارمیبرند ودراشعارشعرامی‌بینیم که‌همین‌تعبیرجه‌بسیارکه‌بکار برده‌شده‌است.

«صائب تبریزی» می گوید:

«صبح‌باخورشیدتابان‌چون‌شوددست‌وبغل»

« ازبیاض گردن و رخسار جانان یادکن »

و نیزهمو گوید:

«ازبیاض گردنش پیداست‌خون‌عاشقان»

می‌شود بی‌پرده‌می، چندانکه‌میناناز کست

و « والی بختیاری » می‌گوید :

« از لطافت میتوان چون شمع در فانوس دید »

« از بیاض گردن او ، شعلهٔ آواز را.. »

و « صائب » بازمی‌گوید:

« این آهوان که گردن دعوی کشیده‌اند »

« گویا بیاض گردن او را ندیده اند »

« زنخ » را طبقه عوام به « چاه » تشبیه می‌کنند و « صائب » می‌گوید:

« تکیه بر عقل مکن پیش زنخدان بتان »

« که در این چاه مکرر، به عصا افتادم »

و نیز همو گوید:

« لب عقیق بدندان گرفته است سهیل »

« ز دور دیده مگر سیب آن زنخدان را »

طبقه عوام در زیبائی شناسی « دهان » را هر چه کوچکتر می‌پسندند ودر آثار شعرای کهن می خوانیم . « سعدی » گوید :

« علت آنست که گه گـه سخنی می‌گوید »

« ورنه معلوم نگشتی که دهـــانی دارد »

و « حافظ » می‌گوید :

« دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است »

« که نقش خاتم لعلش جهان، زیر نگین دارد »

« کمال الدین اسماعیل اصفهانی » می‌گوید:

«دهنت یك سرموتیست به‌هنگام سخن»

«اثر موی شکافی تو، دروی پیدا نیست»

ونیز «سعدی» گوید:

«دهان تنگ تو، گویاکه نون تکوین است»

«که درحدیث درآید ولیك پیدا نیست»

«کلیم کاشانی» می گوید:

«بااینهمه تنگی که نصیب دهن اوست»

«دانم که چرا روزی ارباب هنر نیست»

باری سخن بسیار است و امید که این نکات مورد توجه محققین قرار بگیرد. چه باانجام اینگونه تحقیقات، مابه ریشه های فلسفی، فکری، اساطیری و هنری بسیاری از عقائد مردم عوام دست خواهیم یافت. واین می‌تواند کمك بزرگی باشد به‌شناخت گذشته ملت ها و پیوند عمیق و دیرین آنان (*)

میتوان یك یاچندروایت‌ازروایات‌منقول‌دیگر را تجزیه‌وتحلیل‌کرد وریشه‌های آنها را یافت ولی در نظرنیست درمتن گفتار تغییری رخ دهد و ازآن صرفنظرمی‌شود وبه‌فرصتی دیگرباز می گذارد.

۱ـ دراینجالازم‌است‌ازکوشش‌های مرکزمردم‌شناسی ایران یادکردکه متون بسیاری از نظم و نثر زبان فارسی را از دیدگاه عامه بررسی و موضوعهای گوناگون فرهنگ عوام‌آنها رادرچند صدهزارفیش‌استخراج‌وطبقه بندی‌کرده‌است یکی‌ازاین متون شاهنامه فردوسی‌است. تاکنون مرکز مردم شناسی چند جلدکتاب در زمینه «فرهنگ عامه» براساس موضوعهای‌بیرون نویس شده از شاهنامه چاپ و منتشرکرده است. که این‌کوشش‌مأجور باد.

۲ـ خروس سفید یادگار (سروش) برروی زمین‌است خجسته‌بودن و نبودن‌بانگ‌خروس نیزدروقت‌وبی‌وقت‌خواندن ازاعتقادات‌پیش‌ازاسلام‌است.

* این گفتاربنا بدعوت اداره فرهنگ وهنرفارس بصورت سخنرانی در تاریخ پانزدهم‌آبانماه ۱۳۴۸ درخانهٔ فرهنگ شیرازبیان شده‌است که هرچند

ویژگی‌های ترانه‌های عامیانه ایران



ترانه‌های عامیانه دور از همه پراکندگی‌هائی که در سرزمین‌ها وملت های گوناگون دارند از ویژگیهائی برخوردارند که در همه جا یکسان است و این خود استخوان بندی همانند فرهنگ های

عامیانه را در میان ملل آشکار میدارد. بیان ویژگیهای ترانه‌ها، خود شرح وتفسیر و تطبیق همه ترانه هـــای ملت های گوناگون را در بردارد و کاری نیست که به‌سهولت انجام‌پذیرد وازهمین روست که چند ویژگی‌عام آنها را دراینجا می‌آوریم .

واقع‌گرائی :

واقع‌گرائی درخشانی که در همه نمود های فرهنگ عامیانه به‌چشم میخورد درترانه های محلی آشکارتراست . چه می دانیم که شعرکهن‌ایران برپایه تشبیهات‌مبالغه‌آمیز واغلب دوارآوری‌استوار است کـه سخت از ارزش بسیاری از آنهـــا کاسته و حـــال آنکه هنربایدکیفیت و عمومیتی را . علاوه برهمه خصائص که مثلاتوجه به اوضاع وشرائط محیط‌ازآنهاست ـ دربرگیردکه‌هیچگاه‌به‌جوهر اصالت آن خدشه‌ای وارد نشود . هنوزکه هنوز است جوهری که درآثار لطیف ادبی ومذهبی نظیر «غزلهای سلیمان» وسروده های «زرتشت» جاری بوده است ، جریان دارد. ما می‌بینیم درحالیکه شعر پارسی گاه درپیچیدگی و ابهام تیره‌ای گرفتارمیشودکه اصالت خود را تاحد زیادی ازدست می دهد تـرانه عـامیانه کـــه وسیله عوام‌بیگانه باشعرواصول وقواعد شعری‌سروده میشود، بارگرانی‌از سادگی و واقع بینی را به همراه دارد . می‌بینیم درترانه ها حقایق ملموس زندگی اعم ازفقر، رنج، درد، حسرت، نیاز، اضطراب، حسادت و حتی شوق‌های زودگـذروعصیان‌های روحی‌آن، جائی بزرگ و والا دارند . می‌بینیم درحالیکه هنرخواص اعتلا وصنعت

می‌پذیرد و این اعتلاء صنعت تا حدی آنرا از اصل خویش بدور می‌افکند هنرعوام و بویژه ترانه هایشان سادگی و سهولت می پذیرد و ا زندگی می‌گوید و بی‌آنکه اسیر خواب و خیال و اوهام شود و یادر پیچ و خم اصطلاحات و لغات و کنایات و تشبیهات حقائق را ازدست بدهد آنچه راکه می‌خواهد می‌گوید و این نیست مگر به خاطر پرورش سرایندگان در آغوش بازو گشادهٔ طبیعت و تماس مدام و مستمرشان باهمه پدیده‌های عریان و طبیعی که واقعیت هائی قابل لمسند.

برو «محیای» (۱) مسکین همدمی گیر
که شادی ول کن و کنج غمی گیر
کسی از بهر کس ماتم نگیره (۲)
برو بهر خودت یك ماتمی گیر

* * *

شبی رفتم به‌مهمونی (۳) پدر زن
شراب کهنه بود و نون‌وارزن
هنو(۳) یی لقمه ازنونش نخورده
کمونم(۶)دادو گفتاپمپه‌و ازن(۷)

* * *

عزیزم یار خوبه ، یار خو به
سر قلیون دار میخك دار خو به
زنای (۸) پاسفید ودس حنائی
برای آدم پولدار خو به

* * *

ول من‌شوهرچی(۹) دارمیخوات (۱۰)
دوتا گوشش دو تاگوشوار می خوات
من مسکین نمی گیره دماغش (۱۱)
ولی شیرازی و پولدار میخوات
* * *
سرانداز حریرت چیت هد هد (۱۲)
چشام(۱۲)افتید (۱۳)به‌تم‌ونت(۱۴)دلم‌برد
چرا«مهدی» (۱۶)ازی (۱۷) غصه‌نمیره
که پولداری اومد دلدار او برد
* * *

صمیمیت عاطفی :

دیگرازویژگی‌های ترانه‌های محلی، صمیمیت عاطفی است که ازسوی سرایندگان ابرازشده، صدای‌گرم مدام آنان ونیازهای بسیارساده وعاشقانه‌شان دروراء ترانه‌ها شنیده می‌شودکه بی‌رنگ ونیرنگ بازگوی‌احساس واقعی‌آنهاست. صمیمیت عاطفی‌آنها را می‌توان انعکاسی از درك واقعیت های ملموس وقیام برعلیه آن دانست .

سرکوی بلند صد داد و بیداد
صدابرهم‌زنن «شیرین» و«فرهاد»
صدا بر هم زنن هوهو بگرین
زدس عاشقی صد داد وبیداد
* * *

ولم تب کرده و لج کرده امروز
سرو گردن بمن کج کرده امروز
هر او نکس (۱۸) بهر من صلحش بیاره
نماز و روزه وحج کرده امروز

* * *

خودم دو رورهم دور منزلم دور
اگر ترکت کنم، چشمم شود کور
اگر ترکت کنم من در غریبی
الهی حجله سازم خانهٔ گور

* * *

عزیزم نوشم اومد نوشم اومد
بلند بالای مخمل پوشم اومد
نیت کردم که در خوابش ببینم
به‌بیداری صداش درگوشم اومد

اندیشه‌های صوفی منشانه :

اندیشه‌های صوفی‌منشانه دراین ترانه‌ها کم نیست. اندیشه‌هائی که بوی شرق، بوی خاك، بوی‌غم، بوی غربت، بوی‌دوری‌ودردو شناخت‌زندگی‌می‌دهد ودروراءآن‌چهرهٔ مرگ، چون‌حقیقتی‌بزرگ ومسلم‌وعریان وانکار ناپذیرآشکارمی‌شودکه‌آرام‌آرام بانیشخندی تلخ بسوی‌آدم می‌آید ودستهای استخوانی وخشك وچندش‌آورش را برشانه‌آدم‌می‌نهد ودر گوش‌زمزمه‌می‌کند «نوبت تست» وآدم را درعین تنهائی وباهمه‌تنهائی از پای می‌افکند.

برورویت مثال دمبه (۱۹) پاکه
بده یی بوس که نومزادت هلاکه
بده‌یی‌بوس به‌من رویت نگردون
که جای ما همه در زیر خاکه

* * *

سرکوی بلند جفت پلنگه (۲۰)
صدای ناله تیر و تفنگه
جوونون(۲۱)خوب‌بنوشین‌خوب‌بگردین
که بالین قیومت تخته سنگه

* * *

سرکوی بلن من باشم و تو
بلور و بارفتن من باشم و تو
بلور و بارفتن قربی نداره
میون یی کفن من باشم و تو

* * *

ستارهٔ آسمون نقش زمینه
برادر غم مخور دنیا همینه
برادر غم مخور دنیا نمونه (۲۲)
که‌دولت سایهٔ‌صبح وپسینه(۲۳)

* * *

جوانی هم بهاری بود وبگذشت
بما یك اعتباری بود و بگذشت

میون ما و تو هم الفتی بود
که‌آنهم نو بهاری بود و بگذشت

* * *

سر راهم دو تا شد وای برمن
رفیق ازمن جدا شد وای برمن
رفیق ازمن جدا شد رفت غربت
به غربت آشنا شد وای برمن

* * *

بهار اومد که من شیدا بگردم
چو مرغابی لب دریا بگردم
پلنگ درکوه وآهو در بیابون
همه جفتند و من تنها بگردم

صراحت :

صراحت چون خون‌دررگهای ترانه‌ها وخاصه ، ترانه‌هائی که عاشقانه‌سروده‌شده، جریان دارد...همه‌نیازهای جسمی‌وروحی بی‌پیرایه ابرازمیشوند نیازهائی‌که تنها احساسش میسراست :

اجل اونگه(۲۷) شود برمن فراموش
که‌گیرم‌نار(۲۸)پستونش(۲۹)درآغوش
نهم لب بر لبش تا جون سپارم
بیفتم همچو گیسویش به پهلوش

* * *

ولم‌گل ازتووگل چیدن از من

لب لعل از تو و بوسیدن ازمن
دو پستونت بده دردست عاشق
تحمل از تو و مـالیدن ازمن

* * *

بقربـون سر و سیمات گـردم
بلاگردون سر تا پا ت گـردم
چودکمه سرنهم برروی سینه‌ت
چو قیطون دور پستونهات گـردم

* * *

اول دستم به دستونت رسونم
دوم سینـه به پستـونت رسونم
سوم خیمه زنم صحرای نافت
که چارم خودگلسونت رسونم

* * *

دلم‌میخوات‌بغل‌تنگت‌بگیرم (۳۰)
دو نارنج از سر چنگت بگیرم
هزارون من بـرات بوسه دارم
کـــه ازکنج لب قندت بگیرم

انعکاس محیط و وسائل کار :

چون ترانه‌های محلی‌آینه تمام نمای احساسات‌سرایندگان‌و محیط زندگی‌آنهاست ونیزفوق‌العاده واقع‌گرا هستند ،گوسفند ، زمین، درخت، آفتاب ، خورشید، باغ ، ماه، باد ،آب وباران

که یك روستائی با آن سروکاردارد ، جای عظیمی در ترانه های عامیانه اشغال کرده .

جوون نورس گل پیکر من
به‌گو بونی (۳۱) نرو بنشین برمن
به گوبونی نروکه خسته میشی
الهی خاك عالم بر سر من

* * *

پسینی من رسیدم خرد و خسته
رسیدم بر در دروازه بسته
زدم‌جاری(۳۲) بیادروازه واکن
که یارم یکه و تنها نشسته

* * *

نگارم می‌چرونه(۳۳) میش وبره
تگردم روز و شب دره بدره
چوگرگ مست میره رو بصحرا
دلم از دوریش شد ذره ذره

* * *

بغرك(۳۴) ناگهونی زد بباغم
که تا روز قیومت دل بداغم

لطافت بیان :

دربعضی ازترانه‌ها به‌حد حیرت انگیزی رعایت لطافت بیان گردیده و احساسات به‌عالیترین گونه‌ای بیان شده‌اند :

نگار من نشسته بـر لب جـو
همی شونه (۳۵) زنه برزلف پرتو
دلم میخوات زنم زانوبه زانوش
عجب‌ابری گرفته روی مهتو(۳۶)

* * *

میون جمع خوبون شاهی ای ول
همه چون اختر وتوماهی ای‌ول
توکوته‌قامتی دانی‌سبب چیست ؟
توچون عمرمنی‌کوتاهی ای ول

* * *

دلم میخواد بگیـرم ماد یو نی
سمندی ، کرهٔ بـاریك میونی
کشم شلاق بگردم دور عالم
بوجورم (۳۷) دلبر شیرین زبونی

* * *

پریشون کـرده زلفـون سیه را
چوا بر نیمه شو بگرفته مه را
ز نـاز و غمزهٔ یـار پریشون
ملك درآسمون گم‌کرده ره را

اوضاع جغرافیائی :

پدیده‌های‌طبیعی‌اعم ازانسان،جانور، گیاه بامنطقه‌ای‌که درآن پدیدآمده‌اندسخت‌درارتباطندچه ازنظرعاطفی‌وچه‌ازنظرغیرعاطفی.

یعنی آن محیط جغرافیائی ویژه‌ای که موجودی در آن متولد میشود و رشدمی کند، ازیکسومحیط زندگی فعال اورا میسازد و ازسوی دیگرفضای ویژه‌ای‌را نه‌تنهادربروزاحساسات‌وادراکات‌بلکه‌دربیان آنها نیز بوجود می‌آورد.

این خصوصیت در ترانه های محلی نیز وجود دارد محیط با همه‌نمودهای‌خوددرترانه‌ها جای‌وسیعی‌دارند، نام‌آبادیها، کوهها، رودخانه‌ها، تنگه‌ها، چشمه‌ها، جنگلها، درختان‌وحتی‌محلات شهرو روستا درترانه‌جای می‌گیرند وبدینگونه هرترانه، به‌گونه‌ای اصالت خود را واینکه‌زادۀ‌کدام‌دیارومنطقه و محیط است بازگومی‌کند. وبهمین‌خاطردرترانه‌ها، اوضاع‌جغرافیائی فوق‌العاده برشعر مؤثر می‌افتد و درحقیقت برآن حکومت می‌کند.

دو سه روزه کـه از «جهرم» شدم دور
ز نخـلای بلنـد و«رودخـونـۀ شور»
هـر اونکس کـه من از دلبرجـداکرد
زبونش لا ل گـردد دیـده اش کـور

* * *

عجب‌آب و هـوائـی داره «شیراز»
عجـب لطف و صفائی داره «شیراز»
پسین«دلگشا»(۳۸) وصبح«سعدی»(۳۹)
عجب « شاه‌چراغی » داره «شیراز»

* * *

کدوم‌شهره که اسمش «سلبسونه» (۴۰)
دم « قهوه خونش » آب روونه
دم قهوه خونش قصری بسازین
ول(۴۱)من‌میخوا (۴۲) چن‌روزی بمونه

اندیشه های متضاد مذهبی و غیرمذهبی :

درترانه‌های محلی، اندیشه‌های‌متضاد زیادبچشم میخوردگاه‌ترانه درحدتسلیم‌ورضاسروده شده وگاه‌درحدعصیان وخشم، اندیشه‌های مذهبی و توجه‌به‌اولیاءدین‌ومعجزات وکرامات آنان نیزفوق‌العاده در ترانه‌ها حائزاهمیتند .

ازآن روزی‌که ماراآفریدی !
به‌غیرازمعصیت چیزی ندیدی !
خداوندا! بحق هشت وچارت
زما بگذر، شتردیدی ندیدی ؟

* * *

نمیدونم خدا کرد یا قضاکرد
ترا آورد وبا من آشنا کرد
بمره اونکه غربت را بناکرد
تموم عاشقان را مبتلا کرد

* * *

الهی گردن تو خم نگرده
دلت هرگز بدورغم نگرده
بحق مصطفی، سی جزو قرآن
که سایه‌ت از سر ماکم نگرده

ناگفته نماند که ویژگیهای دیگری دارندکه نیاز به گفتاری دیگر دارد (*)

توضیح لغات:

۱- «یحیا» نام‌یکی‌ازسرایندگان محلی‌است .

۲- نگیره - نگیرد

۳- مهمونی- مهمانی

۴- هنو - هنوز

۵- یی - یك

۶-گمونم - گمانم

۷- پمبه وازن-مراداینستکه پدرزنش پنبه‌زن بوده و او را به‌پنبه‌زنی (حلاجی) واداشته .

۸- زنای - زنهای

۹- چی - چیز

۱۰- می‌خوات- می‌خواهد

۱۱-نمی‌گیره‌دماغش-مراداینستکه‌به‌نظرنمی‌آورد،لایق‌وقابل‌نمیداند

۱۲- چیت هدهد-نام نوعی پارچه بوده.

۱۳- چشام - چشمهایم

۱۴- افتید - افتاد

۱۵- تمبونت - تنبانت،جامه‌ات

۱۶- «مهدی»- از سرایندگان محلی است

۱۷- ازی - ازاین

۱۸- اونکس -آنکس

۱۹- دمبه - دنبه

۲۰- پلنگه - پلنگ‌است

۲۱- جوونون - جوانان

۲۲- نمونه - نماند

۲۳- پسین - عصر

۲۴- کند خلیلی - ازانواع شکنجه‌های قدیم یکی هم کند Kond کردن بوده‌است که پارا در چوبهای کلفتی مخصوص قرارداده و با میله‌های آهنی که بصورت لغزان روی آن حرکت میکرده قفل نموده ومانع حرکت وبلند شدن ونشستن می‌شده است.

۲۵- توTo - تاب

۲۶- مراد اینستکه قاطر ایلخانی آمد جو راکه باخـون دل پرورش داده‌بودم خورد بی‌آنکه بتوانم حرفی بزنم.

۲۸- اونگه - آنگاه

۲۹- پستونش - پستانش

۳۰- بیگیرم - بگیرم

۳۱- گوبونی Gō - Buni - گاوبانی

۳۲- جار - صدا

۳۳- می‌چرونه - می‌چراند

۳۴- تغرگ - تگرگ

۳۵- شونه - شانه

۳۶- مهتو - مهتاب

۳۷- بوجورم - بیابم - بجویم

۳۸- «دلگشا»- ازباغهای معروف شیرازاست

۳۹- مراد «سعدیه» شیرازاست

۴۰- سلبسون Salbcsun - سروستان ازبخش‌های شیرازاست

۴۱- ول - یار ، نگار

۴۲- میخوا - می‌خواهد

* این مقاله‌در شماره ۲۹ ماهنامه کاوه‌چاپ‌مونیخ به‌مدیریت محمدعاصمی سال ۱۳۴۹ چاپ شده است.

زبان زرگری



یکی اززبانهای رائج درمیان عوام بیشترنقاط فارس‌مانندشیراز، سروستان، فسا، جهرم، داراب، نی‌ریز، کازرون‌وفیروزآبادونیزبچه‌های‌این‌مناطق«زرگری»است. البته‌روشن‌است که‌درسایرنقاط ایران

نیز وجود دارد . نویسنده چون در نقاط مختلف فارس شخصاً باآنها روبروشده بذکر نام آنها پرداخته ولی هرگز حصر بدان مناطق نشده و نمی‌شود. نکتهٔ دیگراینکه در بعضی از کشورها نیز اینگونه گفتگوها رائج است «خوروموف» ایران‌شناس روسی درنامه‌ای که در مارس ۱۹۷۰ به نویسنده نوشته درباره این زبان درتاجیکستان اشارتی دارد که بدنیست ذکر شود: (.. دربعضی ازمحلات تاجیکستان بچه‌هاودختران خردسال زبانی را اختراع می‌کنند که فقط خودشان ازاین زبان استفاده می‌کنند ومقصودشان اینستکه در وقت گفتگو دیگران آنهارا نفهمند این زبان چند شکل مختلف را داراست یکی از معروفش اینستکه

OZ - ÓC - AZ - ÁM   K - UZ - Ú = OCÁ - M   KU ?

یعنی « مادرم کجاست؟ »

یعنی درهر کلمه هجای اَز ، اُز یا اِز وجود دارد که بین هجای عادی آنرا داخل می‌کنند وزود زود حرف می زنند وکسانیکه باین زبان عادت ندارند نمی‌توانند آنرا بفهمند...) این زبان درحقیقت زبانی ویژه نیست و همان فارسی معمولی است ولی باافزودن حرف « ز » در محل‌های مشخص ومعین کلمات بصورتی درمی‌آید که فهم آن برای همه کس آسان نیست. البته اینگونه زبانها را در فارسی « لتر » (۱) و لوتر (۲) و لوترا (۳) نیز می‌گویند. اصطلاحی هم هست مبنی بر (جنگ زرگری) بین دو نفر که مبنی بر رمزی و ساختگی بودن نزاع درمیان آن دوست . چنانکه گویند « فلان و فلان جنگ زرگری » می‌کنند یا (جنگ فلان و فلان زرگری) است (۴)

این زبان درادبیات عامیانه سابقه ای کهن دارد چنانکه در کتاب (حدود العالم من المشرق الی المغرب) (۵) دربارهٔ دیلمان و و شهرهای وی گوید (ایشان به دو زبان سخن گویند یکی لوترا استرآبادی و دیگری پارسی گرگانی...) (۶) (... درنظر گرفته شود واژه‌های عربی (رطینا) (رطینی) کلام غیر مفهوم معنی می‌دهد و (رطانیه) که سخن جز به عربی گفتن است و (تراطن) که سخن بزبان عجم بایکدیگر گفتن است و (ارتل) مرد گنگلاج کندزبان و ماده‌های (رتل) (رتم) (رت) (رتج) ...» (۷)

البته این نکته را نیز باید مؤکداً به خاطر داشت که زبان زرگری یکی ازانواع لوته یا لوتراست . چه زبانهای دیگری مانند کشکی سینی، مطربی، مرغی ومیشی در بعضی ازمناطق (ازجمله درسروستان مرغ ومیشی) وجود دارند که ازانواع لوترند (۸)

* * *

در نخستین برخورد بازبان زرگری هر چند با آن آشنا باشیم وآنرا خوب بدانیم ممکن است تصور کنیم که قرارگرفتن حرف (ز) درمیان حروف یك کلمه، برمبنای هیچ قاعده وقانونی استوار نیست و حتی آنرا زادهٔ ذوق کسانی بدانیم که آنرا طوطی وار آموخته و برزبان می آورند و حال آنکه چنین نیست وزبان زرگری، قواعدی داردکلی ومحل نشستن (ز) امری برمبنای قاعده است نه میل شخص ویا فقط فراگیری طوطی وار آن. چه، تنها حرف (ز) در وسط کلمه نمی نشیند بلکه همراه باقرارگرفتن حرکتی راهم می پذیرد که فوق العاده

دقیق است و اگر در حرکت یامحل جاگرفتنش اشتباه شودآنچه به زبان می‌آید زرگری نیست واگر کس دیگری زرگری بداند چـون آنرا به‌غلط بشنود ازآن چیزی درنخواهد یافت .

موقـــع را مناسب می داند تاکوششی راکـه نگارنده برای دریافت وطرح قواعدآن بکار برده عرضه میدارد.

* * *

۱ـ می‌دانیم که‌کلمات ازترکیب (هجاها) بوجود می‌آیدمثلا کلمه (آمد) مرکب ازدو هجاست: یکی (آ) و دیگری (مد)

۲ـ و هجاها نیزبردو نوعنـد:

یکی‌هجاهای‌مختوم به‌حرکت‌ودیگرهجاهای‌مختوم‌به‌سکون، مثلادرکلمه (بشر)هجای (ب) و (ش) مختوم به‌حرکت است وهردوبه‌حرکت ـَ ختم می‌شوند و هجای (ر) درآخرکلمه مختوم به‌سکون است .

مثال دیگر(مصطفی) هجاهای مصطفی عبارتند از مص‌ـط‌ـفا

۳ـ در زبان فارسی سه نـوع حرکت‌کوتاه وجـود داردکـه عبارتند از: (فتحه ـَ) (ضمه ـُ) (کسره ـِ) وسه‌نوع‌حرکت بلند که عبارتند از (آ)،(او)،(ای)

۴ـ حرف (ز) درموردهجاهای‌مختوم‌به‌حرکت یعنی‌هجاهائی که درآخرشان یکی از شش نوع حرکتی‌که ذکرش رفت بلا فاصله با حرکت هجاهای قبلی میآید و درمورد هجاهای مختوم به سکون بلافاصله بعد از حرکت وباهمان حرکت می‌آید و حرفهای ساکن

به‌بعداز (ز) منتقل میشود. مثال :حسن hasan

حسن مرکب از دو هجاست ح + سن ومیدانیم که حرکت حرف اول یعنی ح (فتحه ـَ) است بنابراین برای اینکه حسن رابه زرگری بگوئیم در وهلهٔ اول (ح) را تلفظ کرده بعد (ز) را با همان حرکت (ح) برزبان می‌آوریم تا اینجا می‌شود حـَ زـَ بعد (سن) چون حرکت س (فتحه ـَ) است و (ن) فاقدحرکت میباشد (ز) را بعداز (س) بیان میکنیم .

ح ـَ ز ـَ س ـَ ز ـَ ن

HA - ZA - SA - ZAN

مثال دیگر:

هجاهای تخته عبارتند از «تخ» که مختوم به سکون است و «ت» که مختوم به حرکت است برطبق آنچه گفته شد باید در مورد هجای ساکن‌حرکت حرف ماقبل حرف ساکن را درنظربگیریم که «ت ـَ خ» میشود «ت ـَ ز ـَ» و هجاهای دوم چون حرکت (ـِ) دارد بعدازحرکت (ز) را باهمان حرکت (ت) بایدادا کرد.

ت + ـَ + ز + ـَ + خ + ت + ـِ + ز ـِ

TA - ZA X - TE - ZE

مثال دیگر شیون

شیون دارای دوهجاست (شی) + (ون)

که می شود .

شی+ون

شی ز ی وَ زَ نْ

CI - ZI - VA - ZAN

زیر نویس :

۱ـ Lotre

۲ـ Lutar بضم اول وثالی‌مجهول وفتح فوقانی و سکون رای‌قرشت زبانی باشد غیرمعمول‌که دوکس باهم قرارداده باشند تاچون باهم‌سخن‌کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم می‌گویند و بمعنی لغز و چیستان هم‌آمده‌است...»فرهنگ‌برهان‌قاطع‌تألیف‌ابن‌خلف‌تبریزی درسنه۱۶۰۳ هـ‌ق

۳ـ Lutara «همان بمعنی لوتراست‌که‌گفته شد وبه‌همین معنی بجای الف‌های‌هوز هم‌آمده است‌که لوتره باشد» همان‌کتاب.

۴ـ «جنگ زرگری‌کنایه ازجنگ ساختگی باشد». همان‌کتاب

۵ـ این‌کتـاب دربارهٔ جغرافیای عالـم در سال ۳۷۳ هـ‌ق تألیف و مؤلفش شناخته نیست.

۶ـ «... پارسی‌گرگانی‌باید همان‌گویشی باشدکه فضل‌الله‌استرآبادی بنیان‌گذار فرقه حروفی و برخی از پیروان او درسده‌های هشتم و نهم در نوشته‌های خود بکار برده‌اند...»

«واژه‌نامه‌گرگانی: تألیف دکترصادق‌کیا »

۷ـ کتاب راهنمای‌گردآوری‌گویش‌ها ـ دکتـرصادق‌کیا ـ چاپ اداره فرهنگ عامه ، ص چهارده

۸ـ دراینجا باید ازاستاد فاضل‌ومحقق‌فرزانه دکترمحمد جعفرمحجوب یادکنیم‌که درساخت و پرداخت مطالب مرا صمیمانه راهنمائی‌کردند .

(*) اصل سخنرانی در «مجموعه خطابه‌های نخستین‌کنگره تحقیقات ایرانی»به‌کوشش مظفربختیارازانتشارات‌دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی د ر دیماه ۱۳۵۰ شمسی ـ دانشگاه‌تهران ـ جلد اول ص ۳۵۸ تا ۳۶۵ چاپ شده ولی درکتاب حاضرباتجدید نظرآمده .

شاهنامه و فولکلور



شاهنامه ـ این حماسهٔ عظیم‌زندگی و اندیشه ـ رادرحقیقت می‌توان منبع عظیمی از فرهنگ عامیانه ایران زمین پنداشت .

نه اینکه این گمان پیش‌آید که شاهنامه جز در زمینه فرهنگ

عامیانه مطلبی دربرندارد. نه. هرگزچنین نیست، بلکه این امر امتیازی است ویژه و عظیم که در حد خود تنها نصیب این پدیدهٔ شگرف و وهیجان انگیز وجاودانی روح وذوق‌فردوسی است.

شاهنامه باتوجه به‌تاریخ تدوین وایجاد و باتوجه به‌مدارکی که دراختیارسرایندهٔ آن بوده درحقیقت منبعی‌است ارجمندکه از سوئی به‌دنیای دورگذشتهٔ اوهام و ازسوئی به‌اساطیر و ازسوئی به فرهنگ عامیانه و از سوئی به‌تاریخ پیوسته و بدینگونه ملتقای جاودانی‌وجادوگرانهٔ همهٔ آنهاست که چون نهری عظیم و خروشان به‌سوی زندگی، زندگی امروز من و تو و فردا های آیندگان، با صلابت وشوکت وعظمت‌جاریست وحماسهٔ‌جاویدخوانان، بیکران افقهای ناپیدا ودورلحظات نیامده رادرمی‌نوردد وحدیث اندیشه و احساس و زندگی رفتگان‌را باز می‌گوید. به‌قول «صادق هدایت» «چقدرشاعرانی‌که دیوانشان به‌چاپ رسیده ولی امروزکسی‌آنهارا نمی‌خواند و نمی‌شناسد. چون طبیعتاً بواسطه‌تغییرزمان و افکار از اهمیت‌گفتار آنهاکاسته، همه تشبیهات وکنایات اغراق‌آمیزآنها بی‌مزه وخنك شده امااز‌طرف دیگرآثارادبی‌که دارای فکرنیرومند وارزش حقیقی است تازگی خود را از دست نداده و روز به روز براهمیت‌آنها افزوده می‌گردد» و شاهنامه درشمار دسته‌اخیراست.

دربارهٔ بهم‌آمیخته شدن افسانه‌ها واساطیرو تاریخ و سنن و افکاری‌که دربخشی عظیم ازشاهنامه دیده میشود بایدگفت‌که «همه اقوام و ملل‌متمدن مبادی تاریخشان‌مجهول وآمیخته به‌افسانه‌است

وهراندازه سابقه ورودشان به‌تمدن قدیمیترباشد این کیفیت در نزد آنهـا قوی تراست . زیرا درازمنهٔ باستانی تحـریر و تدوین کتب و وسائل شایع و رائج نبود ووقایع و سوانحی که برمردم وارد میشد فقط درحافظه اشخاص یاقوت تخیـل و غیرت وتعصب اشخـاص وقایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از متقدمین و متأخرین متبدل می‌ساخت وکم‌کم بصورت افسانه درمی‌آورد. خاصه‌اینکه طبایع مردم عموماً براینستکه دربارهٔ اشخاص یااموری که در ذهن ایشان تأثیرعمیق می‌بخشدافسانه سرائی‌می‌کنند وچه‌بساکه‌به‌حقیقت آن افسانه‌ها معتقد ونسبت به‌آنهامتعصب میشوند...» (۱) وبه‌علاوه «... تاریخ باستانی کلیه‌اقوام وملل باالضروره افسانه مانند است و این فقره‌اگردرنظر مورخ محقق مایهٔ تأسف باشد ازجهت تأثیرات اجتماعی ونتائجی که برآن مترتب می‌شود بی‌ضرر وبلکه مفیداست چه‌هرقومی برای اینکه میان افراد و دسته های مختلف اواتفاق و اتحاد وهمدردی وتعاون موجود باشد جهت جامعه ومابه‌الاشتراك لازم دارد و بهترین جهت جـامعه درمیان اقوام و مـلل اشتراك در یادگارهای گذشته است. اگرچه‌آن‌یادگارحقیقت و واقعیت نداشته باشد. چه شرط‌اصلی‌آنستکه مردم به‌حقیقت‌آنها معتقدباشند...»(۲)

حکیم‌ابوالقاسم فردوسی (۳) باپرداخت شاهنامه نه تنها در شمارافسانه سرایان بزرگ جهـان و حماسه پردازان جاودانست، بلکه‌بازگوی‌شیرین زبان تاریخ به‌اوهام درآمیختـه روزگارکهن، پدران‌مردم‌سرزمین خویش‌نیزهست .

«تواین‌را دروغ وفسانه مدان»
«به‌یکسان روش‌در زمانه مدان»
«ازوهر هرچه اندرخورد باخرد»
«دگر بر ره رمز و معنی برد»
« یکی نامه‌بد ازگه باستان »
« فراوان بدو اندرون داستان »
« پراکنده در دست هر مؤبدی »
« ازو بهره‌ای برده هربخردی »
« یکی پهلوان بود رفضان نژاد »
« دلیر و بزرك و خردمند راد »
« پژوهندهٔ روزگار نخست »
«گذشته سخنها همه بازجست »
« زهرکشوری‌مؤبدی‌سالخورد »
« بیاورد این‌نامه را گردکرد »

وچون مایه‌های تمدن ایرانی به‌روزگارانی بس‌دورمی‌کشد بسیاری‌ازآنچه‌که‌درشاهنامه‌آمده است اززندگی و تجربه واندیشه و عقائد وسنن پیش ازآن سرچشمه‌گرفته‌است. زندگی وتجربه و اندیشه و عقائد و سننی‌که چون شیرازه زندگی مردم این خاك را ازتیرگیهای دورتاریخ به روزهای روشن امروز و فردا پیوند زده وهنوزهم‌که‌هنوزاست بدون‌هیچگونه‌تغییری وبی‌آنکه‌دگرگونیهای خاص‌اجتماعی‌برآنهاتأثیری مستقیم‌وآشکارگذاشته‌باشدوجوددارد

بااین برداشت باید اذعان کرد که پژوهش دربارهٔ همهٔ مطالبی که درزمینهٔ فرهنگ مردم درشاهنامه آمده است؛ گفتاری آنچنان طولانی است که درخور مقالاتی است بسیار وازهمین روتنها بذکر نمونه‌هائی ازفرهنگ مردم که درشاهنامه ازآنها سخن بمیان آمده وهنوزهم به‌صور گوناگون وچه بساعیناً ساری وجاری‌بوده وبرای کسی بیگانه نیست، می‌پردازیم. درحالیکه باتأسف بسیارازنمودهائی سنتی که بی‌آنکه نام‌ونشانی ازخود بازگذارند، ازمیان رفته‌اند و بسیاری ازلحاظ تغییراوضاع واحوال اجتماعی دگرگونی‌پذیرفته‌اند که ازآنجمله‌است: نحوهٔ جنگ تن به‌تن، لباس رزم پوشیدن، سلاح‌ها وچگونگی رجز خوانی وآئین پیروزی وشکست وغیره .

پرسش از این و آن :

یکی ازاصول‌مهم برای‌ضبط فولکلور، پرسش ازاین‌وآنست گردآورنده ای موفق‌تراست‌که روایات خودرا ازاشخاص بیشتری بپرسد تاهمهٔ‌نکات مبهم روشن شود. وفردوسی برای تدوین وخلق شاهنامه چه‌بسیار که ازاین‌اصل تبعیت‌کرده وخود می‌گوید :

«بپرسیدم از هرکسی بیشمار»
«بترسیدم از گردش روزگار»

رازماندگاری شاهنامه :

اصولا هرآثاری‌که بازندگی مردم پیوند بیشتری‌داشته باشد، به‌نحوی‌که خواص برآن صحه‌گذارند وعوام سایه‌اندیشه واحساس

خودرا درزلال شفاف آن‌بازیابند، مقبولتروماندگارتراست بشرطی که‌هنری خلاقه واندیشه‌ای توانا وپربار، آن مصالح را به‌کار گیرد چنانکـه فردوسی با میخهای زرین جـاودانگی هنـرخـویش چنین کرده است .

«گلستان‌سعدی»نیزنمونه‌دیگری است ازاینگونه‌کتب‌وآثار که می‌بینیم بسیاری ازحکایات‌گلستان سعدی با بسیاری ازافسانه های ایرانی‌که‌درنزد عوام‌ارج‌وبهائی‌دارند، بی‌ارتباط نیست‌واین‌بلحاظ توجه عمیق سعدی‌به افسانه‌ها، زندگی، امثال ونیازهای عاطفی و حسی واجتماعی مردم‌بوده وازهمین‌روست‌که شالودهٔ عظیم‌گلستان نیزهمانندشاهنامه، برزندگی درآمیخته به‌تجربه ونیاز وعقائد وسنن مردم ایرانزمین استواراست‌که دراینجا نه‌جای بحث‌پیرامون‌آنست غرض اشاره‌ای بود وبس .

درشاهنامه، صدای شادی مردم روزگاران‌گـذشته بوضوح شنیده میشود. خندهٔ آنان چه بسیارکه درورراء حوادث نهفته است ، نهایت شادی‌منعکس درشاهنامه، شادی‌فوری نیست بلکه شادی و سروریست‌که‌ازآن، همهٔ مردم‌پهندشت ایران‌کهنسال‌است‌وکوچك بزرگ، غنی‌وفقیر، زن‌ومرد درآن‌شریك وسهیمند.ازآنجمله‌آنچه راست‌که فردوسی دربـارهٔ جشن‌های بزرگ ملی‌ایران بـازگفته . جشن‌هائی‌که همه‌با نـام و یادشان آشنائیم و بعضی را هنوزسخت گرامی میـداریم و بصورگونـاگون با مختصرتفاوتهائی درصحنهٔ آبادیهای ایران برگزار میشود .

عید نوروز :

می‌بینیم که نوروزهنوزبا جلال وشکوه هرچه تمامتردراولین روزفروردینماه هرسال درهرجاکه یك‌ایرانی می‌زید برگزارمیشود باچه‌آدابی وباچه نکته سنجی‌هائی واین‌خود، بنابه‌روایت‌شاهنامه حدیثی است از روزگار کیان ، حدیثی که هنوز با روح وقلب هر ایرانی پیوندی عظیم دارد وبوی عطرسرگیجه‌آور اسپندش، درزیر سقف‌های همهٔ‌کاخ وکوخها می‌پیچد وپیك‌شادی‌وشادمانی، درهمهٔ سراها رامی زند و لبخند پاك طبیعت ، در چهره و نگاه هر ایرانی نقش‌می‌بندد .

مهرها ، می‌شکفد وکین‌ها ازیاد می‌رود .

فردوسی دربارهٔ نوروز میگویدکه : چون جمشید به پادشاه کیان۔ پارچه بافتن، لباس‌پوشیدن، خانه‌ساختن، یاقوت‌وسیم‌وزر ازمعدن برگرفتن ونحوهٔ استفاده ازداروها ودرمان دردها و یافتن وشناختن بوی‌های خوش بان،کافور، مشك، عود، عنبروگلاب‌را انجام داد، سرانجام :

«چوآن کار های وی آمد بجای»
«ز جای مهی برتر آورد پای»
«به فرکیـانی یکی تخت‌ساخت»
«چو مایه بدوگوهر اندرنساخت»
«که‌چون‌انجمن‌خواستی‌دیوبرداشتی»
«زهـامون به‌گردون برافراشتی»

«چوخورشید تـابان میان هـوا»
«نشسته بـراو شاه فـرمـانـروا»
«جهان انجمن شد برتخت اوی»
«ازآن بر شده فره بخت اوی»
«به جمشید بر گـوهـر افشاندند»
«مـرآن روزرا روزنو خواندند»
«سر سال نـو هر مـز فـرودین»
«برآسوده از رنج، تن ، دل‌زکین»
«به نوروزنو، شـاه گیـتی فـروز»
«برآن تخت‌بنشست فیروز روز»
«بزرگـان به شادی بیـاراستنـد»
«می ورود ورامشگران خواستند»
«چنین جشن فرخ ازآن روزگار»
بمانده ازآن‌خسروان یادگار(۴)»

مهـرگان :

ازجشن‌های ملی‌ایرانیان قبل ازاسلام بوده است که هنوزهم کم وبیش آثاری ازآن در بسیاری از مناطق ایـران دیـده میشودو مراسمی ازآن برگزارمی‌گردد واین جشن بعد از نوروز، مهمترین جشن‌ها بوده و دارای عامه وخاصه نیز.درطی مدت شش‌روز، از شانزدهم تابیست ویکم ماه مهرمراسم‌آن انجام می‌یـافته است که روزشانزدهم مهر، مهرگان عامه وروزبیست ویکم مهرگان خاصه

بوده ودر«برهان قاطع» بدان اشاره شده (۶)

ودرهمان‌کتاب دربارهٔ مهرگان عامه نیزاشاره شده (۷)

ودرباره این‌جشن، فردوسی چنین داد سخن داده است‌که چون «فریدون» «ضحاك» راگرفت وبه بند اندرکشید .

«چوبرتخت شاهی نشست‌استوار»
«ندانست جزخویشتن شهریار»
«برسم کیان تاج وتخت مهی»
«بیاراست با کاخ شاهنشهی»
«به روز خجسته سر مهر ماه»
«بسر بر نهاد آن کیانی کلاه»
«زمانه بی اندوه‌گشت از بدی»
«گرفتند هرکس ره ایزدی»
«دل ازداوریها بپرداختند»
«به آئین یکی جشن نو ساختند»
«نشستند فرزانگان شادکام»
«گرفتند هر یك ز یاقوت جام»
«می روشن وچهرهٔ شاه نو»
«جهان‌گشت روشن سرماه نو»
«بفرمود تا آتش افروختند»
«همه عنبر و زعفران‌سوختند»
«پرستیدن مهرگان دین اوست»

«تن آسائی وخوردن آئین اوست»
«کنون یادگاراست ازو ماه مهر»
«بکوش وبرنج ایچ منمای چهر(۸)»

سده :

جشن سده را دردهم بهمن ماه هرسال یعنی درست روزی که پنجاه شب و پنجاه روز (سد) به‌عیدنوروزمانده دربسیاری ازنقاط ایران نظیر کرمان و یزد هنوزهم برگزارمی کنند. خرمنی ازخارگرد می آورنـد وبرهم می‌نهند وباآتشی که ازآتشکده می آوردندآنرا می‌افروزند و شادی می کنند (۹)

فردوسی دراین باره گویدکه در زمان هوشنگ پادشاه کیان

« یکی روز شاه جهان سوی کوه »
« گذرکرد با چندکس هم گروه »
« پدیدار از دور چیزی دراز »
« سیه رنگ و تیره‌تن و تیزتاز »
«دوچشم ازبرسرچودوچشمه خون»
« ز دود دهانش جهان تیره گون »
« نگه کردهوشنگ باهوش سنگ »
«گرفتش یکی سنگ وشدپیش جنك»
« بزور کیـانی بیـازید دست »
« جهانسوزماراز جهانجوبجست »
« برآمدبه‌سنگ گران سنگ خرد »

هم آن وهم این سنگ بشکست خرد»
« فروغی پدید آمد از هر دو سنگ »
« دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ»
« نشد مار کشته و لیکن ز راز »
« پدید آمد آتش از آن سنگ باز »
« هر آنکس که بر سنگ آهن زدی »
« از او روشنائی پدید آمدی »
« جهاندار پیش جهان آفرین »
« نیایش همی کرد وخواند آفرین »
«که اورا فروغی چنین هدیه داد »
« همین آتش آنگاه قبله نهاد »
« بگفتا فروغیست این ایزدی »
« پرستید باید اگر بخردی »
«شب آمد برافروخت آتش چو کوه»
« همان شاه درگرد او باگروه »
«یکی جشن کرد آنشب وباده خورد»
« سده نام آن جشن فرخنده کرد »
« زهوشنگ ماند این سده یادگار »
« بسی باد چون او دگر شهریار»(۱۰)

ودرباره وجود این سنت وجشن بنابه روایت (صادق هدایت)
«... جشنی است که هنوز زرتشتیان کرمان بیادگار جمشید وعادات

ایرانیان باستان می گیرند و برای این کار موقوفاتی در کرمان اختصاص داده‌اند. پنجاه روز پیش از جشن نوروز خروارها بته و هیزم (درمنه) در گبر محله (باغچه بوداغ آباد) گرد می آورند، جنب این باغچه خانه ایست مسجد مانند و مؤبدان مؤبد از اعیان شهر و حتی از خارجه ها دعوت شایانی می کنند دراین مجلس شراب و شیرینی و میوه زیاد چیده می‌شود و اول غروب آفتاب دونفر مؤبد دولاله روشن میکنند و بته ها را با آن آتش می‌زنند و سرود مخصوصی می خوانند هنگامیکه آتش شعله می‌زند همهٔ مهمانان که بیش از چندین هزار نفر می‌شوند بافریاد های شادی دور آتش می گردند و این ترانه را می‌خوانند.

« صد بسده سی بگله »

« پنجاه به نوروز هابله »

شراب می نوشند و میان هلهله شادی جشن تمام میشود در کرمان همهٔ مردم منتظر سده سوزی هستند و اهمیت فلاحتی برایشان دارد چون بعد از آن اول بذرافشانی و کشت و کاربرزگران است این عادت دربعضی از شهرهای خراسان هنوز هم وجوددارد...»(۱۱)

مراسم سوگواری وعزاداری:

هنوزمی بینیم که چون کسی درگذرد خانوادهٔ او علاوه بربار غم ودردی که صمیمانه بردوش میکشند مراسمی نیزبجای می آورند مجلس عزاداری وختم برپامی کنند. لباس سیاه می‌پوشند. بعضی از بازماندگان ازناراحتی وانده شیون می کنند. موی می کنند . خاك برسر می افشانند . هفته، سی ام، چهلم، سرسال می گیرند . چند روز

دست از کارمی کشند و به ماتم می نشینند وتقریباً می شود گفت که همهٔ این مراسم درهمه آبادیهای ایران باجزئی تفاوتهائی برگزارمیشود.

درشاهنامه که حدیث هزارسال پیش است و سخن ازقرون و اعصار پیشین میکندمی بینیم که مرك(سیامك)فرزند(کیومرث)درجنگی که با دیو کرد سخن ازهمین مراسم است

«چو آگه شدازمرگ فرزند شاه»
« ز تیمارگیتی بر او شد سیاه »
« فرودآمدازتخت ویله(۱۲)کنان »
« زنان برسرو دست وبازوکنان »
«دورخساره پرخون ودل سوگوار »
« دژم کرد بر خویشتن روزگار »
« خروشی برآمد ز لشکر به زار»
«کشید ند صف بر در شهریار »
« همه جامه‌ها کرده پیروز رنگ »
«دوچشمان پرازخون ورخ باده رنك»
« دد و مرغ نخجیرگشته گروه »
« برفتند ویله کنان سوی کوه »
« برفتند با سوگواری و درد »
« زدرگاه کی شاه برخاست گرد »
« نشستند سالی چنین سوگوار »
« پیام آمد از داورگردگار »

«درود آوریدش خجسته سروش»
«کز این بیش مخروش و باز آر هوش(۱۳)»

درجای دیگر چون فریدون باسر بریدهٔ ایرج روبرو میشود:

«بر افشاند بر تخت خاك سیاه»
«به کیوان بر آمد فغان سپاه»
«همی کرد هوی و همی خست روی»
«همی ریخت اشك و همی کند موی(۱۴)»

ودر مورد لباس پوشیدن درهمان قطعه آمده است:

«سراسر همه کشور و مرد و زن»
«بهر جای کرده یکی انجمن»
«همه دیده پر آب ودل پر ز خون»
«نشسته به تیمار و درد اندرون»
«همه جامه کرده کبود و سیاه»
«همه خاك بر سر بجای کلاه (۱۵)»

پس ازمرك فریدون، منوچهر وسپاهیانش چنین لباس می پوشند وبه سوگواری می نشینند:

«منوچهر یکهفته با درد بود»
«دو چشمش پر از آب ورخ زرد بود»
«سپاهش همه کرده جامه سیاه»
«نوان گشته شاه وغریوان سپاه(۱۶)»

عقائد عامیانه :

هنوزدرمیان طبقه‌عوام عقائدی وجودداردکه عیناًدرشاهنامه آمده است. دراینجاکاربااین مسأله ندارم‌که ریشهٔ عقائدازکجاست ودرست است یانه؟آنچه مهم است وجود عقائد ازروزگارپیش از فردوسی‌تابحال است. طبقات عوام انسان را دارای « چهارطبع » می‌دانندکه‌حرارتی، رطوبتی، سودائی‌وصفرائی‌است(۱۷) ومیگویند جنس ونوع بشراز(آب، باد، خاك وآتش) پرداخته‌شده و این چهار درهرمزاجی‌باید متعادل باشند واگریکی‌ازاین‌هاکم وزیادشود اثر کیفی وکمی‌آن در طبیعت انسان‌آشکار میشود . مثلا بعضی‌هاکه حرارتی‌هستند دراثر فزونی‌آتش درمزاجشان است وبعضی‌رطوبتی هستندآب درمزاجشان افزونست و باد و خاك موجب سودائی و صفرائی شدن هستند. درشاهنامه نیز هستی برهمین چهارمایه‌استوار داشته شده .

«که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید »
« بدان تاتوانائی آمد پدید »
« ازو مایهٔ گوهر آمد « چهار»
برآورد بی رنج و بی روزگار
« یکی «آتشی» بر شده تابناك
«میان «باد» و«آب»ازبرتیره«خاك»
....
....

« چو این چار گوهر پدید آمدند »
« ز بهر سپنجی سرای آمـدند »
....
....
« پدید آمد این گنـبد تیز رو »
« شگفتی نمایندهٔ نو به نو (۱۸)

هفت، هفت طبقه، طبقات هفتگانه زمین و آسمان:

درفرهنگ عامیانه ایران، جهان « هفت » اقلیم است زمین و آسمان «هفت» طبقه‌اند. سفرهٔ عید باید «هفت» سین داشته باشد پشت سر مرده حداقل باید «هفت» قدم راه رفت. برای «جخد» شدن صبر باید «هفت» صلوات فرستاد. و... که سخن دربارهٔ «هفت» بسیار است و فردوسی درشاهنامه جهان را دارای «هفت» اقلیم دانسته است بالجمله چون هوشنگ دیو را می‌کشد و برتخت می‌نشیند چنین می‌گوید:

«که بر «هفت» کشور منم پادشاه »
« بهرجای پیروز و فرمانروا» (۱۹)

ونیز چون ضحاك سرنوشت شوم خویش را درخواب می‌بیند وهراسان بیدار میشود (ارنواز) بدو ضمن سخنانی می‌گوید:

«همان «هفت کشور» به فرمان تست»
«دد و دیو و مردم نگهبان تست» (۲۰)

کاوه آهنگر چون باضحاك روبرو می‌شود درمجلس دادخواهی باو می‌گوید:

«اگر«هفت»کشور بشاهی تراست»

«چرا رنج و سختی همی بهر ماست»(۲۱)

ونیز فرستادهٔ ضحاك چون به حضور فریدون که بر تخت نشسته می رسد می گوید:

«جهان «هفت»کشور ترا بنده باد»

«سرت برتر از ابر بارنده باد»

درمورد طبقات هفتگانه زمین و آسمان:

«زسم ستوران درآن پهن دشت»

«زمین شد شش و آسمان گشت هشت»

کاربد آخر و عاقبت خوبی ندارد :

یکی ازعقائد عامیانه اینستکه کاربد، آخر وعاقبت خوبی ندارد وبالاخره گریبان آدم را می گیرد وحتی نتیجهٔ عمل خوب و بد، پیش پای فرزندان واولاد واحفادش می آید. نشنیدن حرف بزرگان نیز آخروعاقبت خوبی ندارد.

درشاهنامه ما این عقیده را اززبان«فریدون» پس ازکشته شدن «ایرج»بدست«سلم»و«تور»وبعدسلم وتوربدست فرزندایرج می شنویم آنهم به زبانی که فریدون درحال نزع است وسخنانش رنگ ومایه وصیت دارد :

«هم ازبد خوئی هم زکردار بد»

«به روی جوانان چنین بد رسد»

«نبردند فرمان من لاجرم»

«جهان گشته برهرسه برنا دژم»

آرزوی پسر کاکل زری :

یکی دیگرازعقائد عامیانه ، آرزوی صاحب فرزند پسر شدن است وآنهم پسرکاکل‌زری و می‌بینیم که مردم این‌آب وخاك از اینکه‌فقط صاحب دختر شوند، شکوه دارند و ضرب‌المثل معروف «ریش‌آب بردن» رابرای‌کسی بکارمی‌گیرندکه صاحب دخترشودو بسیاری ازاوقات چون خواهندکسی را نفرین‌کنند ، آرزومی‌کنند که «صاحب هفت‌دخترکور» شود .

درشاهنامه درآنجاکه سخن ازازدواج دختران‌شاه‌یمن‌است وفرزندان فریدون، شاه یمن به‌شکوه‌گوید :

«بد از من که هرگز مبادم نشان»
«که ماده شد این نره تخم کیان»
«باخترکسی‌دان که دخترش نیست»
«چودختربودروشن‌اخترش‌نیست»۲۴

خواستگاری :

خواستگاری برای فرزندان، یکی ازشیوه‌های‌دیرین‌ازدواج درایران بوده وهست وهنوزبسیاری ازپدران‌ومادران برخودفرض وواجب می‌دانندکه خودبرای فرزند خویش همسربرگزینند و به خواستگاری بروند وچراغ‌خانهٔبخت فرزندرا،خود روشن‌کنند.

فریدون نیز از پادشاه یمن برای پسران خویش خواستگاری می‌کند وفرستادهٔاو، پیام فریدون را چنین‌به شاه یمن می‌رساند :

«سه پور گرانمایه دارم چوماه»
«سزاوار دیهیم و تخت وکلاه»
«ز هرکام و هرخواسته بی نیاز»
«بهر آرزو دست ایشان دراز»
«مراین سه‌گرانمایه را در نهفت»
«بباید همی شاهزاده سه جفت»
«زکار آگهان آگهی یافتم»
«بدین آگهی نیز بشتافتم»
«کجا از پس‌پرده پوشیده روی»
«سه‌پاکیزه داری تو ای نامجوی»
«مرآن هرسه رانوزناکرده‌ام»
«چو بشنیدم این، شددلم شادکام»
«که ما نیز نام سه فرخ نژاد»
«چو اندر خودآید ، نکردیم یاد»
«کنون‌ای‌گرامی دوگونه گهر»
«بباید بر آمیخت با یکدیگر»
«سه‌پوشیده رخ راسه‌دیهیم جوی»
«سزا درسزا کار بی گفتگوی»
«فریدون پیامم بدینگونه داد:»
«توپاسخ گذار آنچه آیدت یاد»(۲۵)

سوگند خوردن :

هنوزکه هنوزاست، سوگندبرای صدق‌ادعا ودوری‌ازدروغ ونیرنگ، ساری و جاری است ، سوگند به خداوند، ائمۀاطهارو مقدسین ، ازآنهاست . قهرمانان شاهنامه نیز چه بسیارکـه سوگند میخورند. ازجمله‌فریدون به‌سلم‌وتورودرپاسخ‌جسورانۀ آنان‌میگوید:

بـدان برترین نـام «یزدان پاك»
به«رخشنده خورشید» و«تاریك‌خاك»
به«تخت» و«کلاه» وبه«ناهید» و«ماه»
کـه من بد نکـردم شما را نگـاه

نفرین :

نفرین که‌آرزوی فرجام بد برای‌کسی است‌که ستمی ازاوسر زده ونیزامید به‌گرفتن انتقام به‌دست بالای‌دست، هنـوزبحد وفور درمیان طبقات عامیانه وجود داردکه «الهی‌بمیری»، «الهی ناامید شوی»، «الهی نابودشوی»، «خدا جزایت‌رابدهد» و... ازآنهاست فریدون پس ازکشته شدن ایـرج بدست سلم و تور، آنانـرا چنین نفرین می کند :

«دل» هردوبیداد زآنسان «بسوز»
«کـه‌هردونبینند جـز«تیـره روز»
«بـداغ جگـرشان » کنی «آژده»
«که بخشایش‌آرد برایشان دده»
« همی خواهم‌ای داور کردگار»

«که چندان امان یابم از روزگار»

«که از تخم ایرج یکی نامور»

«ببینم بدین کینه بسته کمر»

«چو این بی گنه را بریدند سر»

«ببرد سر آن دو بیدادگر» (۲۷)

کودك زال :

هنوز کودکان سپید وموی بور را «زال» می گوئیم ودرست وضعی را درنظرداریم که شاهنامه اززال فرزند سام نموده بگاه تولد:

«زمادر جدا شد درآن چند روز»

«نگاری چو خورشید گیتی فروز»

«بچهره نکو بود برسان شید»

«ولیکن همه موی بودش سپید»

ودایه دروصف همین کودك به سام گوید :

«که برسام یل روز فرخنده باد»

«دل بد سگالان اوکنده باد»

«بداد آنچه ز ایزد همی خواستی»

«همی جان بدین خواهش آراستی»

«.....................»

«.....................»

«تنش نقرهٔ پاك ورخ چون بهشت»

«بر او بر نبینی یك اندام زشت»

«ز آهو همان کش سپیداست موی»

«چنین بود بخش تو ای نامجوی»(۲۹)

وسام ازاسب پیاده می شود وبه‌سراغ فرزند می‌رود واورا چنین می‌بیند :

«یکی پیرسر، پور پر مایه دید»

«که چون‌اوندید ونه‌ازکس شنید»

«همه موی‌اندام اوهمچو برف»

«ولیکن به‌رخ‌سرخ بود وشگرف»۳۰

تجلی افسانه ها :

بخش عظیم ودرخشان وشکوفانی ازادبیات عامیانه‌مارا افسانه‌ها بوجود می‌آورند. افسانه‌های جالب وشیرین وسرگرم کننده‌ای که‌خواه وناخواه باری ازاندیشه وتجربه دربردارند وسینه به‌سینه‌ازتیرگیهای ابهام‌آورتاریخ بسیاردوراین سرزمین‌تابه‌روزگارماپاسداری‌شده . برداشت‌افسانه‌ها برپایهٔ‌زیبائی های‌اندیشه های‌انسانی بنیاد شده و برداشتی عاطفی وحق‌طلبانه دارد. ازجمله دربیشترآنها توطئه های حیرت‌انگیزی ملاحظه‌می‌شودکه زادهٔ حسادت، تنگ‌نظری ودنائت است‌وچه بساکه‌برادران بزرگتربرعلیه برادرکوچکتروتیزهوش‌وبا استعداد ویاخواهران بزرگتربرعلیه خواهرکوچکترودرعین‌حال زیباتروباهوش تر دست به توطئه‌های خطرناك می‌زنند. نمونهٔ این درشاهنامه‌کم وبیش دیده میشود. ازجمله توطئه سلم وتور برای از میان‌برداشتن برادرکوچکتروزیرکتر(ایرج) که نخست‌سلم برای‌تور

پیغامی می‌فرستد واو راازاینکه چراایرج صاحب ایرانزمین شده تحریك می کند .

« سه فرزند بودديم زيباى تخت »
« يكى كهتر ازمابـرآمد به‌تخت »
« اگر مهترم من به‌سال وخرد »
« زمانه بمهر من اندر خورد »
«گذشته‌زمن تاج وتخت وكلاه »
« نزيبد مگر بر تو اى پاد شاه »
« سزد گر بما نيم هر دو دژم »
« كزينسان پدركرد برمـاستم »
« چون‌ايران ودشت يلان ويمن »
«به‌ايرج‌دهد روم و خاور به من »
« سپارد ترا دشت تركان و چين »
« كه از ما سپهدار ايرانزمين »
« بدين‌بخشش‌اندرمرا پاى‌نيست »
«بمغزپدراندرون راى‌نيست»(۳۱)

و سپس :

« چواين راز بشنيد تور دليـر »
« برآشفت ناگاه چون تند شير »
« چنين داد پاسخ‌كه با شهريار »
« بگوى‌اين‌سخن همچنين ياد دار»

« که ما را بگاه جوانی پدر »

«ازاینگونه بفریفت ای دادگر»(۳۲)

و بعد هردوپیامی برای فریدون می‌فرستند که چرا چنین کرده و تهدید می‌کنند که قشونی خواهندکشید و ایرج را خواهندکشت فریدون بدانان پاسخ‌می‌دهدکه این کارباصوابدید بزرگان‌ایرانزمین صورت بسته وهوش وبینش ولیاقت ایرج را چنین سهمی سزابوده و بعد آنانرا سرزنش می‌کندکه:

«کسی کو فرو شد برادر به‌خاك »

« سزدگرنخوانندش‌ازآب‌پاك»۳۳

و بالاخره ایرج پس‌ازگفتگوی باپدر نامه‌ای از او می‌گیرد و برای دلجوئی‌برادران وبرداشتن نقار ازمیان، بسوی‌آنان‌عزیمت می‌کند و درآنجا

« برفتند با او به‌خیمه درون »

« سخن بیشتر برچرا رفت وچون»

« بدو گفت تو را تو از ماکهی »

« مرا بر نهادی کلاه مهی »

« ترا باید ایران وتخت وکیان »

« مرا بر در ترك بسته میان »

« برادرکه مهتر به خاور برنج »

« بسر برترا افسر و زیرگنج »

«چنان‌بخششی‌کان جهانجوی‌کرد»

« همه سوی کهتر پسر روی کرد »
« چو از تور بشنید ایرج سخن »
« یکی پاك تر پاسخ افکند بن »
« بدو گفت کای مهتر نامجوی »
« اگر کام دل خواهی آنرا مجوی »
« نه‌تاج کسی خواهم اکنون نه گاه »
« نه نام بزرگی نه ایران سپاه »
« من ایران نخواهم نه خاور نه چین »
« نه‌شاهی، نه گسترده روی زمین »
« بزرگی که فرجام آن تیرگی است »
« بدان برتری بر بباید گریست »
« سپهر بلند ار کشد زین تو »
« سرانجام خشتست بالین تو »
« مرا تخت ایران اگر بود زیر »
« کنون گشتم از تخت و از تاج سیر »
« سپردم شما را کلاه و نگین »
« مدارید بامن شما نیز کین » (۳۴)

ولی این گفتگو های مهرآمیز و سرشار از عواطف به‌جائی نمی‌رسد و بالاخره ایرج بدست برادران کشته می‌شود.

دیگر اینکه‌در افسانه‌های ایرانی و حتی بیشتر افسانه‌های سایر کشورها چه بسا کودکانی که در کوهها، جنگلها در کنار پرندگان و

یاجانوران ویا سیمرغ بزرگ میشوند و بعد به‌گونه‌ای وارد صحنهٔ زندگی و اوضاع و احوالی‌که وجودشان در آن فوق العاده موثر خواهد افتاد می‌شوند وافسانه‌ای‌که قهرمانش بصورتی ازنظر محو شده دارای پایانی شور انگیزمیشود . زال نیز درکتاب شاهنامه در برسیمرغ رشد می‌کند، زمانی‌که سام او را دربیابان رهاکرد.

« همان خردکودك بدان جایگاه »
« شب و روز افتاده بد بی‌پناه »
« زمانی سرانگشت را می‌مکید »
« زمانی خروشیــدنی می‌کشید»
« چه سیمرغ را بچه شدگرسنه »
« به پــرواز بر شد بلند از بنه »
« یکی شیرخواره خروشنده دید »
« زمین را چودریای جوشنده‌دید»
« زخاراش گهواره و دایه خاك »
« تن‌ازجامه دورو‌ولب‌ازشیرپاك »
« به‌گرد اندرش تیره خــاك نژند »
« بسربرش خورشـیدگشته بلنـد »
« پلنگش بدی‌کاشکی مام وباب »
« مگــر سایه‌گستردیش زآفتاب »
« خداوند مهری به سیمـرغ داد »
«نکرد او بخوردن ازآن بچه‌یاد »

«فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ»
«بزد برگرفتش از آن گرم سنگ»
«ببردش دمان تا به البرزکوه»
«که بودش در آنجا کنام گروه» ۳۵

* * *

آنچه آمد فلکلوریست که دربخش مختصری ازشاهنامه(۳۶) وجود دارد (۳۷) و اگر همهٔ شاهنامه را چنین مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم خواهیم دید غنای حیرت انگیز این کتاب را ازنظر فرهنگ عامیانه و پیوند این حماسهٔ جاودانی بشری با فرهنگ عامیانه این مرزوبوم وبه‌جرأت می‌توان گفت وبر آن تکیه کرد وبرهان آورد که یکی از رازهای تأثیر این کتاب بر مردم و نفوذ آن درمیان خواص (به‌لحاظ عظمت کار وهنر) ازیکسو ونفوذ آن در دورترین آبادیهای این ملك حتی زورخانه‌ها وقهوه‌خانه‌ها وزیرچادرها آنهم به‌زمانی که سواد حکم کیمیا را داشته توجه عظیم و عمیق حکیم ابوالقاسم فردوسی به‌زندگی وآداب و رسوم و علائق‌وعقاید آنان بوده‌است و نیزتوجهی که اوبمفاخر این آب وخاك داشته، مفاخری که ارضاء کننده غرور ونیاز انسانی به‌تشفی حس کنجکاوی اوست(*)

توضیحات:

۱ـ محمد علی فروغی (ذکاءالملك) درمقدمه شاهنامه‌ای که به‌سرمایه «علمی» چاپ شده‌است

۲ـ همان کتاب . همان مقدمه

۳ـ حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه فردوسی متوفی ۴۱۱ هـ ـ ق

۴ـ ص ۱۵ همان شاهنامه

۵ـ تألیف ابن خلف تبریزی محمد حسین، متخلص به‌برهان

۶ـ برهان قاطع چاپ علمی ص۱۱۰۷ «... باکاف فارسی بروزن و مهرجان استکه معرب‌آنست وبمعنی‌مهرو محبت وپیوستن است و نام روز شانزدهم ازهرماه ونام ماه‌هفتم‌ازسال شمسی‌باشد وآن بودن‌آفتاب‌عالمتاب است دربرج میزان‌که ابتدای فصل خزان‌است ونزد فارسیان بعدازجشن و عید نوروزکه روزاول‌آمدن‌آفتاب است به‌برج حمل،ازاین بزرگتر جشنی نمیباشد وهمچنانکه نوروز را عامه وخاصه میباشد. مهرگان را نیزعامه و خاصه هست وتاشش روزتعظیم این جشن‌کنند. ابتدا از روز شانزدهم وآنرا مهرگان عامه‌خوانند وانتها روز بیست ویکم وآنرا مهرگان خاصه‌خوانند وعجمان‌گویندکه خدایتعالی زمین را در این روزگسترانید و اجساد را در این روزمحل ومقر ارواح‌گردانید و دراین روز برتخت پادشاهی نشست و دراین روزضحاك راگرفته‌به‌کوه دماوند فرستادکه دربندکنند ومردمان‌بسبب این‌مقدمه جشنی‌عظیم‌کردند و عید نمودند وبعدازآن حکام رامهرومحبت به‌رعایا بهم‌رسید . چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابراین برین نام موسوم‌گشت و بعضی دیگرگویندکه فارسیان را پادشاهی بود مهرنام داشت وبه‌غایت ظالم بود واودرنصف ماه بجهنم‌واصل شد بدین‌سبب‌آنروز رامهرگان نام‌کردند و معنی‌آن مردن پادشاه ظالم باشد. چه مهر بمعنی مردن وگان بمعنی پادشاه ظالم هم‌آمده است وگویند اردشیر بابکان تاجی که‌برآن‌صورت‌آفتاب نقش‌کرده بودند دراین‌روزبرسر نهاد وبعدازوپادشاهان عجم نیزدرین روزهمچنان تاجی برسراولادخود نهادندی و روغن بان‌که‌آن درختی‌است‌ومیوه‌آنراحب‌البان‌گویند به‌جهت تیمن وتبرك بربدن مالیدندی و اول‌کسیکه دراین روز نزدیك پادشاهان عجم‌آمدی مؤبدان و دانشمندان بودندی وهفت خوان ازمیوه همچوشکروترنج و سیب وبهی وانار و عناب وانگورسفید وکنارباخودآوردندی چه عقیدهٔ فارسیان‌آنستکه دراین روز هر که ازهفت میوهٔ مذکوربخورد و روغن بان بربدن بمالد وگلاب بیاشامد وبرخود ودوستان بپاشد،درآن سان ازآفات وبلیات محفوظ باشد ونیك‌است دراین ایام نام برفرزند نهادن وکودك از شیر بازکردن...» مهرباشد و فارسیان در این روز جشن سازند و عیدکنند. بنابرآنکه فریدون دراین روز

ضحاك رادربابل گرفت وبدماوند فرستاد تادربندکشیدند.

۷- همان کتاب ص ۱۱۰۸

۸- ص۱۵ شاهنامه مرقوم

۹- ص۶۳۱ همان برهان قاطع

۱۰- ص ۶ همان شاهنامه

۱۱- لیرنگستان صادق هدایت ص ۱۴۶ چاپ دوم امیرکبیر

۱۲- فریادکنان

۱۳- همان شاهنامه ص ۵

۱۴- همان شاهنامه ص ۲۱

۱۵-۱۶- همان شاهنامه ص ۲۱و۷

۱۷- سعدی گوید: چارطبع مخالف سرکش - چندروزی بدند باهم خش
چون یکی زین چهارشدغالب - جان شیرین برآید ازقالب

۱۸ تا ۳۵- همان شاهنامه صفحات ۲ - ۶-۱۰-۱۱- ۱۲-۱۳ -۲۷
۱۷-۱۵-۱۶-۲۶-۲۱-۲۸-۳۰-۱۸-۱۹-۲۰-۲۸

۳۶- فقط در باره سی صفحه از اول کتاب

۳۷- شاهنامه کاملاودقیقاً ازدیدگاه فرهنگ عامه درمرکزمردم شناسی بررسی وتجزیه وتحلیل شده و تاکنون چندکتاب درمباحث و موضوعهای مختلف فرهنگ عامه براساس فیش‌های مستخرج ازشاهنامه چاپ ومنتشرشده نگاه‌شودبه‌فهرست نامه اداره‌کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر

* این مقاله بصورت گفتاری درکنگره فردوسی در تاریخ ۱۸آبانماه ۱۳۵۰ درتالار موزهٔ ایران باستان بنابدعوت وزارت فرهنگ وهنربیان‌شد.

چهارشنبه سوری
وجلوه هائی ازآن درگوشه وکنار ایران

«چهارشنبه که روز بلاست باده بخور»
«بساتکین می خورتا به عافیت گذرد»
(منوچهری)

یکی ازسنن دلپذیروملی ایرانی که درهمه نقاط ایران باتفاوت هائی برگذارمیشود، مراسم چهارشنبه سوری است. درشب چهارشنبه سوری در هرگوشه وکنار ایران زمین، آتش های پرشکوهی ازخاروهیزم

برافروخته میشود و بزرگ و کوچك هرآبادی ، کم و بیش ازروی شعله‌های آن می‌پرند وخندان وشادان ترانه زیبای :

«زردی من‌ازتو سرخی توازمن»

سرمی‌دهند. گوئی ملال‌سال ونکبت وادبارزندگی‌را به‌زردی‌آتش می‌سپارند وسرخی‌آن، بازمی‌گیرند. سرخی‌زیبائی که پاکی، غرور شرم، هیجان وامیدسوزان با خود بهمراه دارد.

درباب پیدایش‌این سنت بشکلی که‌امروزه رائج‌است، سخن بسیاراست و روایات فراوان ، ولی آنچه هست مربوط به‌بعد از اسلام‌است ومسلمان شدن‌ایرانیان ، نهایت رنگ شدیدملی بخود پذیرفته است. چه‌این حقیقتی‌است که بیشترآداب و رسومی که در جشن چهارشنبه سوری در ایران انجام‌میشود ایرانی است ودر جامعه عرب سابقه ندارد.

اینکه می‌گویم مربوط به‌بعد ازاسلام است، ازآنروست که ایرانیان پیش‌ازاسلام، روزی بنام «چهارشنبه» نداشتند. ماه «سی» روزبود وهرروز«نامی» ویژه داشت. «نامهائی» که ازعقائد مذهبی واساطیرایرانی پیش‌ازاسلام مایه‌می‌گرفت، ولی درمیان اعراب «چهارشنبه» وجود داشت. چه‌آنان«هفته» را«هفت»روزمی‌شمردند و«چهارشنبه» نیزیکی ازروزهای «ایام هفته»آنان بود. نهایت ، این روزرا سخت «شوم‌ونحس» می‌شمردند واین عقیده پس ازمسلمان شدن‌ایرانیان، بهمراه بخشی عظیم‌ازفرهنگ خاص اسلامی، در ایران رخ‌نمود.

(منوچهری) شاعربزرگ ایرانی ازاین اندیشه مصون نمانده ودربیتی چنین سروده :

«چهارشنبه» کـه روز بلاست باده بخور
به ساتکین «می»خورتا به عافیت گـذرد

واین‌عقیده تابدانجا درمیان عوام رخنه‌می کندکه‌ترانه‌سازی گمنام دردوبیتی زیبائی‌محلی، این‌اندیشه راعریان می‌سازد :

شبی کـــه منزلم پـــای کپر بود
شراب و شربتم خون جگربود
شبی کـه طالع وبختم نـوشتن
«شب‌چهارشنبه»و«ماه‌صفر»بود(۱)

که‌غمی گران، ازپـریشانی روزگاروزندگی‌سراینده‌آنرا در بردارد وآنرا به‌حساب‌تقدیرشوم می‌نهد. چه شبی که (چهارشنبه) و (ماه‌صفر) بوده سرشتش را پرداخته وسرنوشتش رارقـم زده اند و عمری‌را اوباید بانحوست این حادثه بسازد .

درترانه دیگری‌بازمی‌خوانیم :

ول کوچکترم توی کپر بود
بدور گردنش زنجیر زر بود
که‌دس کردم گل ازباغش‌بچینم
«شب‌چهارشنبه»و«ماه‌صفر»بود(۲)

هنوزدربسیاری ازنقاط فارس‌مانند شیراز، کازرون ، فسا، لار، سروستان، «چهارشنبه‌آخرماه صفر» را نیز«چهارشنبه‌سوری»

می‌خوانند ولی باتوجه به‌علائق ایرانیان به‌سنتی چون نوروز که یك یا چندروز بعد از چهارشنبه آخرسال تجلی می کند و دلبستگی به‌شعله و آتش، بیاد آتشگاهها، مراسم چهارشنبه‌را از ماههای عربی به‌ماههای ایرانی انتقال داده‌اند. وچهارشنبه «سوری آخرسال» ، رنگی ملی پذیرفته.

البته این عقیده‌هم هست که گویند چون «مختار» به‌خونخواهی «حسین» (ع) و یارانش برخاست، درشبی که چهارشنبه آخرسال بود ، برای بازشناخت شیعه‌و غیرشیعه، دستور داد آنان که شیعه‌هستند، آتشی بربام خانه بیفروزند تاآنانکه نیستند، بازشناخته شوند و به‌مجازات برسند وازآن سال این‌سنت جاری شد .

ولی آتش. درچهارشنبه‌سوری موقعیتی چنان حساس داردکه نمودی ازاصالت ایرانی این‌سنت است. شایدهم ایرانیان، برای زدودن نحوست از چهارشنبه عربی شراره آتش را بدان افکنده‌اند. آتشی که بصورت شمع درامام زاده‌ها می‌سوزد، آتشی که بصورت آتش افروزی سده هنوز دربعضی از نقاط ایران وجود دارد. آتشی کـه بگونه شمع در هنگام تحویل سال برسرسفره افروخته میشود آتشی که درمراسم آتش بازی وجود دارد. آتشی که در بسیاری از نقاط به‌هنگام عروسی و چوب بازی درمیدان‌های آبادی‌وشهرهای حتی دورافتاده‌و کوچك برافروخته‌میشود. آتشی که به‌گونه لاله روشن در کنار سفره عقد قرارمی‌گیرد و گاه نیزهمان لاله روشن برسنگ‌قبر نهاده می‌شود. آتشی که دربعضی ازآبادیها بصورت چراغ‌دردست

داماد وپیش‌گام عروس گرفته میشود و نیزآتشی که بصورت چراغ دربعضی ازنقاط برجای کسی که شب پیش درگذشته می‌نهند و رویهمرفته آتشی که‌چون روشن شود باید برایش احترام قائل شد تا جائیکه این عقیده جاری می‌شودکه شمع را نباید خاموش کرد.

که نه‌جای بحث پیرامون‌آنست. سخن از«چهارشنبه‌سوری» وبرگزاری مراسم‌آن بود. مراسمی که درگوشه وکنار ایران. به گونه‌های جالب وکاملا متنوع و مغـــایری‌که هریك تا اندازه ای وابستگی‌عمیق به‌خصوصیات اقلیمی ومنطقه‌ای وشیوهٔ زندگی‌دارد برگزارمیشود.

ازجمله درشیراز «... مراسم شب چهارشنبه سوری‌درشیراز تقریباً مشابه همان مراسمی‌است که دراکثرنقاط ایران برپا می‌شود همان از روی‌آتش پریدن. شعر«زردی من‌ازتو و سرخی توازمن» خواندن وقاشق زنی بااین تفاوت‌که زنان درگذشته عقیده داشتند که دراین شب حتماً باید به «سعدیه» بروند و درآنجا آب تنی کنند وباجامهای مخصوصی بنام «چهل‌کلید»آب برسروتن بریزند تااگر دخترهستند بختشان باز شود و زنان شوهر دار هم اگربه «سعدیه» بروند ویکی‌دوتا ازماهی‌های‌آنرا زنده زنده ببلعند محبت‌آنان در دل شوهرانشان افزوده خواهد شد...» (۳)

جام «چهل‌کلید»ازبرنج ساخته شده و ادعیه وآیاتی روی‌آن حك‌گردیده و دربسیاری ازخانواده ها وجود دارد و زنانی هم‌که در خانه شان این جـــام نیست آنرا از امامزاده‌ها یعنی متولیـــان

امامزاده‌هائی که این جام را دارند به امانت می گیرند. و به علاوه زنان شوهردار عقیده دارند با ریختن آب وسیله جام چهل کلید روی سر، سحر جـاد و ثیهائی که دشمنان بکارشان کرده‌اند باطل می‌شود .

فالگوش نیز از مراسم ویژه ایست که زنان شیراز بدان عقیده دارند. برای فالگوش درباره موضوعی نیت می کنند . بعد پوشیده از انظار این و آن، در تاریکی معابر می‌ایستند و به گفتگوی رهگذران گوش می دهند . اگر گفتگو برمبنای امید، آینده، شوق، عـروسی، وشادی بود نیت آنان برآورده می‌شود واگر درباره مرگ و میرو گریه‌وعزاداری‌وغربت‌ودوری دوربزند، بداست ودر غیراین صور متوسط است .

در بسیاری از آبادیها و شهرها از جمله قهفرخ « ... پس از برگزاری مراسم یکی‌ازاعضای خانواده، خاکسترهارا جمع می کند وبیرون در ورودی دردوطرف خانه‌می‌ریـزد وهنگام برگشتن بخانه بادربسته مواجهه می شود در میزنـد می پرسند «کیست ؟» پاســخ می‌دهد « منم ازعروسی آمده‌ام » می پرسند «چه آورده ای؟» پاسخ می دهد «شادی» در را به روی او باز می کنند وشادی وارد خانه میشود به‌این نیت که آنجا باقی‌بماند. رسم قاشق زنی‌هم دراین‌روز پابرجاست. چهارشنبه‌سوری‌را اصطلاح قدیمی‌تر«چهارشنبه‌سرخی» هم گفته‌اند وپیرزنان محل. این شب را هنوز به‌این اسم‌میخوانند»۴

درگیلان مراسم چهار شنبه سوری با شکـوه فراوان و ریزه کاری‌های زیادانجام می‌پذیرد که ازجمله فالگوش چهارشنبه ایستن

است «...نیازمندی که دلش می‌خواهد ازسرنوشت خویش یایکی‌از نزدیکانش با خبرشود. هنگام غروب که مردم برای اجرای مراسم آتش‌افروزی ازخانه بیرون می‌آیند. بسوی سه راه یا چهار راهی حرکت می‌کند به مردم چشم دوخته به‌صحبت‌های‌آنان‌گوش میدهد مردمی‌که بی‌خیال دسته‌دسته ازخرید یا تفریح برگشته و بسوی خانه می‌روند و باهم صحبت می‌کنند ازکنارآن‌نیازمند می‌گذارند. او سخنان دسته اول و دوم را نشنیده می‌گیرد و حرف هائی را که‌دربین دسته‌سوم ردوبدل میشودجواب‌نیازخود می‌شناسد...»(۵)

ونیزدرگیلان «...رسمی است که دربازدید بچه‌های‌ضعیف‌و بیمارانجام می‌گیرد. پدرومادر اینطور تصورمی‌کنندکه این بچه متعلق‌به‌جن‌هاست‌نه‌آدمی‌و بایدعوض‌شود. درشب چهارشنبه‌سوری مادربچه رازیردرختی دورازخانه می‌گذارد وبه‌جن‌ها می‌گوید : «بیائید بچه‌خودتان رابردارید وبچه‌را به‌من‌بدهید» پس ازچند دقیقه برمی‌گردد وکودك رابرمیدارد وعقیده دارندکه بچه‌عوض‌شده سلامتی ونشاط اوبازمی‌گردد...» (۶) ونیز«مردم به‌بانوی زیبائی بنام‌چهارشنبه خاتون‌نیزاعتقاد دارندومی‌گویند این زن‌زیبا درآب چاهها زندگی‌می‌کند وازسرنوشت همه چیزوهمه‌کس آگاه است . اگرکسی نیمه‌شب چهارشنبه‌سوری نیت‌کند وبخاطرباخبرشدن از سرگذشت خود، سروگردنش راوارد دهانهٔ‌چاه‌کند وچندین بار چهارشنبه خاتون‌را بنام‌بخواند، آب چاه می‌جوشد، خاتون ازآب بیرون‌می‌آید وبه‌کسی‌که اورا خوانده ـ اگرپاك باشد ـ می‌گوید:

(گیسوی بلندم را بگیر و ازچاه بیرون بکش). اگر شخص جرأت کرد وعمل نمود، آرزویش برآورده میشود ولی اگرپاك نبود و ترسید ، چهارشنبه خاتون ازچاه بیرون می‌آید وسیلی محکمی به‌اومیزند و پنهان میشود...» (۶)

آتش افروزی و آتش بازی درگیـلان بدینصورت انجـام می‌گیرد که «. . غروب آفتاب درهرخانه ودرهر رهگذری بسته‌هائی که عموماً ازساقه‌های خشك برنج درگیلان و گون و چوب‌دردیلم تهیه‌گردیده است این بسته‌ها به قسمت هائی‌که حتماً باید فرد باشد و درفواصل معینی روی زمین قرار می‌گیرد و آتش می‌زنند و همه ازروی‌آتش پریده می‌گویند :

«گول گوله چارشمبهٔ ،گول گوله چارشمبهٔ ،
«نکبت بشه‌دولت‌بایه زردی بشه سرخی‌بایه»

ترجمه :

«ای گل گرفته ، آتش‌چهارشنبه‌سوری ، ای گل»
«گرفته‌آتش چهـارشنبه سوری - نکبت‌برو»
«دولت‌بیاید، زردی برود سرخی بیـاید (۶)»

و برای‌آتش بازی‌که « ... این کارحتی چند روزپیش از چهار شنبه سوری ومدتی بعد ازآنهم‌ادامه دارد بوسیله‌گروه کوچکی که غالباً دویا سه نفر هستند اداره می‌شود واین مراسم بارقص و پایکـوبی انجام می‌گیرد. اداره کنندگان لباس مخصوصی می‌پوشندگاه‌قیافه خود را دودآلوده وسیاه می‌کنند یکنفرچند،میله‌که برسرش تکه‌ای پیچیده شده به‌نفت‌آغشته دردست دارد به‌آن دیگری می‌گوید:

مـن یار آتش بـازم
میــل به آتش دارم

بعد پارچه‌آغشته به‌نفت را که برسر میله هاست‌آتش میزند و شعله‌ها را یکی‌پس ازدیگری بدهان فرومی‌برد و مردم باوهدایائی می‌دهند... » (۷)

در تهران علاوه برپریدن از روی‌آتش و خواندن شعر « قلیا سودن»رواج‌دارد‌که درشب‌چهارشنبه سوری، بسیاری از زنان‌کمی قلیای خشك را در هاونی می ریزند و هفت دختر را می‌گمارندکه آنرا بسایند و بعد روی‌آن ادرارکرده در چهارگوشه خــانه‌ای‌که عقیده دارند جادو شده می‌ریزند و جادو را باینطریق باطل‌می‌کنند به‌علاوه‌آش‌مخصوصی‌که به‌آش زین‌العابدین معروف است،می‌پزند وفال بولونی می‌گیرند.

بولونی ظرفی‌است سفالی بادهانی‌گشادکه مخصوص ترشی وشیره‌است. بولونی تمیزی رامیگیرند و بعد دختران جمع شده هر کدام چیزی مانند موگیر، انگشتر، گوشوار، دستمال و غیره درآن میریزند . بعد به تعداد نشانه‌ها چیزهائی روی کاغذ می نویسند و می اندازند و بعــد دختـر نابالغـی یك نشانـی و یك‌کاغــذ را درمی‌آوردو آنچه روی‌کاغذ نوشته جواب نیت‌صاحب نشانه‌است.

دراصفهان علاوه برنشانه‌ها یك‌آینه. یك سرمه‌دان ومقداری تربت هم دربولونی میریزند. بعـلاوه به‌جای‌کاغذ سفیـد. برای هر که نشانه ای بیرون‌آورده میشود فالی از حافظ خوانده میشود (۸)

« شیراز اسفند ماه ۵۰ »

زیرنویس:

۱ـکتاب یکهزارو چهارصد ترانه، تألیف نویسنده ص۴۵ترانه ۲۴۵

۲ـ همان‌کتاب ص ۳۵ ترانه ۱۹۳.

۳ـ نقل‌ازگفتارنویسنده‌ازکیهان.۸۲۹۹چهارشنبه۴۹/۱۲/۲۴ص۱۲

۴ـ نقل‌ازکیهان۸۲۹۸سه‌شنبه۴۹/۱۲/۲۵آقای‌محمدتقی‌میرابوالقاسمی

۵ـ۶ـ۷ـ همان روزنامه همان شماره

۸ـ درمجلات هنرومردم وپیام نوین مقالات متعددی دراین‌باره نوشته آمده‌که میتوان یدوره مجلات مذکور مراجعه‌کرد .

فرهنگ عامه



موضوع سخن من « فرهنگ عامه » و بزبان دیگر فولکلور است. مقصود و منظور نهائی از این کلمه، کلیه مفـاهیمی‌است کـه زندگی واقعی‌توده مردم‌هر کشوری را دربرمیگیرد. زندگی واقعی

راکه می‌گویم، مرادآن جنبه‌هاوخصائص وویژگیهای زندگی‌است که‌ازبدوطفولیت تازمان مرك شخص‌را چون دایره‌ای دربرمیگیرد اززمانیکه زنی‌باردارمی‌شود، درهرگوشه ازجهان‌آداب‌ورسومی‌را رعایت میکند تازمانیکه طفل‌زاده شود. وبعد غذاهائی‌که باید باو بدهند، نحوه و مـدت شیرخواری ، عوارضی‌که درزمـان دندان درآوردن وجوددارد ودرمانهائی‌که عامه‌برای رفع‌آن می شناسند لباس پوشانـدن به‌طفل، لای لای بگوششش خواندن ، قصه وتـرانه برایش سرودن، بازی وحـرف زدن باو آموختن وبالاخـره نحوهٔ آموزش، پخت وصرف غذا، دوخت وپوشش‌لباس، آداب‌ورسوم مربوط بازدواج، خانه‌ها واشکال خانه ها برای زیست، رسومی که‌خواه و ناخواه جامعه بشخص تحمیل می‌کند وشخص ناگزیربه پذیرش‌آنهاست وآنچه راکه ویژه عوام هرکشوری است تا مراسم تدفین ویادبود، جزءِ فولکلور تلقی می‌کنیم .

فولکلور، خاص یك یا دوکشورجهان نیست .کلیه‌کشورها دارای فولکلورهستند. هرکشوری‌که گذشته پرنشیب وفـرازترداشته باشد، هرکشوری‌که سایه روشن تاریخ‌درآن زیاد تربچشم بخورد، دارای فولکلورپرمایه‌تری است .

بزبان دیگر فلسفه های مختلفی‌که در آن‌کشور نضج یافته ، مذاهب مختلفی‌که بوجود آمده، اندیشه های گوناگونی‌که بمردم درطی ازمنه تلقین‌شده، خواه وناخواه اثراتی ازخودبجای‌گذاشته که‌گرچه روزی جلوهٔ فرهنگ خاص‌بوده، ولی‌بمرو رزمـان داخل

در زمینهٔ فرهنگ عوام گردیده و بخاطر همین است کـــه کشورهای قدیمی و کهنسالی که در برخورد شدید افکار واندیشه ها بوده‌اند ، غنی ترند .

ولی نکاتی هست که درفرهنگ عــامیانه کلیه کشورهــا مشترك است ومی‌توانیم آنها را خصائص ویژه فولکلوردرهرآب وخاك و هرزمین و سرزمینی بدانیم .

یکی اینکه فرهنگ عامیانه ، درهمهٔ کشورها زائیده «تجربه» است . هیچ نمود فولکلوری وجود ندارد کـــه زادهٔ تجربه ای از گذشتگان نبــاشد ویکی ازعلل اعتبارفولکلورهمین است . پس از سالیان دراز، امروزبشریت‌معیارروموازین‌همه‌چیزهاخاصه‌علوم را تجربه‌عنوان‌کرده است . تمام موارد ونکات مربوط به فولکلورنیز برمبنای تجربیاتی است که گذشتگان داشته اند وسینه به سینه ونسل به‌نسل بمارسیده است . مثال میزنم : ساختمان ها را ببینید، نوع ساختمان درمناطق گرمسیری، با نوع ساختمان درنقاط سردسیری متفاوتند واین‌بخاطرطبیعت هرمنطقه است ونیازهرمنطقه وما اگــر بخواهیم یك‌الگوی خاص در ساختمان مناطق مختلف مد نظرقرار بدهیم، مواجه‌با اشکالاتی خـواهیم شد . نوع ساختمان و مصالح ساختمان و زاویهٔ ساختمان ، درمحلی که درمعرض باد، طوفان ، باران وبرف‌است، بامحلی که نیست، نمی‌تواند ونبایدیکسان‌باشد می‌بینیم درقسمت‌های شمال، دردامنهٔ کوهها ودل‌جنگلهاساختمان هائی وجود دارد سبك ، مقاوم، زیبا و دارای رنگهای تند سبز،

قرمز، نارنجی وزرد، این رنك که مورد استفاده قرارگرفته برای جلوگیری از تأثیر رطوبت هوا بر ساختمان است ، حال اگر بخواهیم آن ساختمانهای سنتی شمالی را با همان اشکال و ابعاد ورنگهادرجنوب ومناطقی که خشك است قرار بدهیم واصول سنتی را درنظرنگیریم، ساختمان بزودی از بین خواهد رفت. درمناطق شرقی کشور، در تابستان خانه‌هائی از خار می‌سازند وبرآن آب می پاشند و درآن استراحت می کنند، وزش باد با هرچه گرمی ، باین‌خانه‌هاکه برسد اثرش دگرگون میشود وآدمی که درخانه‌های مذکوراستراحت کرده هرگزگرمی‌جریان‌هوارااحساس‌نمی‌کندحالا اگربخواهیم این نحوهٔ میارزه باطبیعت راکه درساختمان این‌خانه‌های‌خاری «خارخانه» بکاربرده‌ایم مورداستفاده قرارندهیم قطعاً چیزی راازدست داده‌ایم و ازطرفی ازشما می پرسم آیامیشود چنین خار خانه‌هائی را درآذربایجان نیزمورد استفاده قرار داد؟ قطعاً نه .

اگرشما درمورد لباسهای سنتی هم‌توجه‌کنید می‌بینیدکه در مناطق گوناگون مختلفند. مردمی که درعربستان زندگی‌میکنندچون مواجهه باحرکت شن‌هاهستند لباسهای سنتی‌ویژه‌ای دارندکه‌اندام وسروصورت‌آنها را از تأثیرسوءِ حرکت مداوم شن‌هاحفظ میکند همچنین مردمی که‌درحاشیه وداخل‌کویرزیست‌می‌نمایندلباسهایشان نیزدارای همین‌خصیصه‌است .

یکی دیگرازویژگیهای فولکلوراینستکه معمولا اندیشه های عـامیانه دارای شالوده ای است کـه از یك فرهنگ کهن مایه

گرفته است، می‌بینیم که درمیان عوام این عقیده هست که «هر کسی درعالم یك ستاره دارد» آیا این داشتن یك ستاره نمی‌تواند حکایت از آن بکند که هر کسی، هرزنده‌ای بامیدی دلبسته‌است هرچند کوچك هرچند دوروهرچندمبهم وحکایت ازپیوندهمزاد، باانسانی که‌سخت تنهاست نمی‌کند؟

یا می بینم که می‌گویند «هر کس که می‌میرد ستاره‌اش هــم میمیرد» آیااین‌حکایت‌از آن ندارد‌که همهٔ افراد بشروهمه نمودهائی که در طبیعت هستند مدام و همیشــگی نمی‌توانند باشند از حرکت ستاره‌تاحیات آدمی کوچك‌که روی کره خاکی‌زیست می‌کند.

یکی‌دیگرازعقائدعامیانه‌اینستکه «قطرات باران‌بدست‌ملائکه‌بزمین آورده‌میشود» آیااین‌نشان تقدسی‌نیست که‌ایرانیان‌برای آب قائل‌بوده وهستند واینکه عوام معتقدند «شمع رانباید فوت‌کرد وبایدگذاشت خودش خاموش شود» آیا حکایت از آن ندارد‌که حیات وزیست و نورافشانی زیباست و نباید این زیست و مداومت حیات و زندگی را، ازهیچکس‌وهیچ‌چیز، حتی شمع‌که شیئی جامداست بازگرفت.

یکی‌دیگرازویژگیهای فولکلورکشورها مثبت و خلاقه بودن بودن‌آنهاومتناسب‌بودن‌آنها بامذهب وروح‌ونژادومنطقه‌جغرافیائی آن ملت است.

افسانه‌هائی‌که راکه ما داریم، اگرکاملا مورد مطالعه قرار دهید خواهید دید‌که درآنها، مطلقاً‌خودکشی‌وجــود ندارد. ولی در افسانه‌های ژاپنی خودکشی وجوددارد. چرا؟ برای اینکه خودکشی

درکشورماامری‌است مذموم، لذادرافسانه‌هاکه‌خودفرهنگ‌پرورشی عوامند رسوخ نکـرده ولی در ژاپن برعکس. رسوخ نکـردن این موضوع درافسانه‌های ماورسوخ این امردرافسانه‌های ژاپنی‌هردو موجب رشد قوای مثبت وخلاقه‌ایست‌که در نهاد مردم است. یعنی نتیجه‌ای‌که مادرایران از نفی‌خودکشی می‌گیریم همان نتیجه‌ایست که مردم ژاپن ازقبول‌آن می‌گیرند. البته‌کار ندارم‌که عـوارض و عوامل‌خودکشی درقرن‌اخیرچیست؟زیراموضوع آن‌جداست.غرض اشارتی‌بود به‌خلاقه بودن‌آن.

دردنیای فولکلورآنچه شمامی‌بینید وتشخیص می‌دهید وحس می‌کنید سرشاراست ازامید. نمودهای یأس‌آفرین درفولکلورکمتر جائی دارند. ترانه‌های محلی‌راکه می‌خوانیم می‌بینیم‌که حتی امید عاشق به‌وصل پس‌ازمرگ است. حتی تاپس‌ازمرك وزیرگل وخاك خفتن بازدل ازامید وصل برنمی‌دارد، در روز واپسین دامن معشوق راخواهدگرفت وشکایت اوراپیش داور دادارخواهدبرد واو راàز آن خودخواهد ساخت. درافسانه‌ها، امید هیچ قهرمانی به ناامیدی نمی‌انجامد و قهرمان با تحمل همه خواریها، زبونیها، دربدریهـا، بالاخره گیسوی‌یاررابه‌کف‌وپیکراورا درآغوش خواهد فشرد.آنهم برمبنا وروشی بسیارانسانی واخلاقی.

دیگرازویژگیهای فولکلور، منطقه‌ای‌بودن‌آنست.هرمنطقه‌ای متناسب بااوضاع واحوال جغرافیائی خویش دارای فولکلورخاصی است‌که‌آدم بوی خاك، بوی‌گل وگیـاه آنرا ازخلال فولکلـورش

استشمام می کند، صدای جانورانش رامی شنود. طعم خاص اغذیه‌اش رامی چشد ونیاز مردمش را احساس می کند و بی‌نیازی‌هایشان را.

درمطالعه فولکلورمربوط به‌باران در ایران می بینیم که در قسمت‌های جنوبی که‌هوا گرم و آسمان کم باراست پیوسته وبه شیوه های گوناگون‌دعای باران‌می‌خوانند دعا ومراسمی که امیدبه‌آمدن باران درآن بازنهفته‌است ولی‌درقسمت‌های شمال که باران‌پیوسته می‌بارد بیشتردعاهاومراسم مربوط به‌بندآمدن وقطع‌شدن بارانست.

همینطوردرکلیه کشورها نیزچنینند وتفاوت عظیم وشگرف و جالب فولکلورکشورها، که حیات انسانی وفرهنگ بشری‌رالطف وصفا وحال می‌بخشد ازهمین‌جاست .

نکته جالب دیگراینکه‌نمودهای فولکلوری پیوسته تغییروضع وروش می‌دهندتاازبین نروندومتناسب بازمان به‌حیات خود ادامه می‌دهند یعنی‌ذاتاً وطبیعتاً نمی‌خواهندازگذشته بگسلند البته بسیاری ازعقائد باگذشت زمان ازمیان می‌روند و عقائد دیگری جای‌آنها را می‌گیرند وبسیاری از سنت‌ها و روش‌ها جای خود را به‌سنن و روش‌هائی دیگرمی‌دهند ولی ذات فولکلور بنابه‌طبیعت خویش از گذشته‌ها بکلی‌نمی گسلدوهمیشه مفری‌برای ادامه‌حیات بازمیجوید.

نکته‌بسیارمهم دیگردرفولکلورکشورها، وجودخرافات است بسیاری فرهنك عامیانه را، یعنی فولکلور وآنچه راکه ما فولکلور تلقی‌می کنیم باخرافات اشتباهی‌می گیرند وبمحض اینکه‌کسی‌دم‌از فرهنگ عامیانه وسنن‌وآداب ورسوم می‌زند اورا مرتجع‌میخوانند

وشایع می‌کنندکه خرافات‌را رائج‌می‌کندالبته درفولکلورخرافات هست ولی‌آشنا نبودن به قومیت و ملیت بیشترجنبه ارتجـاعی دارد یاآشنابودن؟ روی فرهنك خاص‌کشور خویش ایستادن ارتجـاعی است‌یاچشم وفکررابه‌فرهنك‌های دیگرفرودوختن وازخود ونیاکان خود وآب وخاك خود بدورشدن؟زمان راشناختن وبافرهنك قومی آنرا پیوند دادن ارتجاع است یا بی‌ریشه شدن و از خود و طبیعت خود بریدن؟البته خرافات را باید ازفرهنك عوام حذف‌کردناگفته نماندکه‌همین‌خرافات‌هم‌شالوده‌وبنیادعلمی‌وتجربی‌دارندشایدتعجب کنید وبگوئیدکه دیگربنیادعلمی خرافات‌چیست؟ ولی‌جهان‌دیروز، عرصه‌وجولانگاه‌لشکرکشی‌ها؛صف‌آرائی‌ها، تهاجمات ویورش‌ها وتسلط‌های‌کم و بیش طولانی وموقت بوده ... هرلشکرکشی و هر تسلطی‌برقومی‌دیگر، مقداری‌فرهنك عامیانه‌که زادهٔ تجربه قوم‌فاتح بوده، به‌کشورمغلوب تحمیل‌کرده است. تجربیاتی‌کـه برای‌کشور فاتح شاید مفیدوبرمبنای تجربه‌بوده وحال‌آنکه برای‌کشور مغلوب عقیده‌ای پوچ و بی ریشه و بی‌بنیاد و فاقد مفهوم وآنچه خرافات است زادهٔ فرهنگهای دیگـر است‌که بطریق غـیر اصـولی و شـاید تجاوزکارانه به فرهنك عوام داخل شده . عقیده‌ایست‌که می‌گویند «اگرناخن‌گرفتی، آنرا در پاشنهٔ دربریز» این امرقطـعاً نمـی تواند مبنای علمی‌داشته باشدونیزمبنای‌تجربی، این چنین عقائدرابسهولت می‌شود بامعیارعقل و منطق وخاصه منطق علمی از دامنهٔ فرهنـگ عامیانه حذف درد .

درجهان امروز فولکلورفوق‌العاده موردتوجه‌است.درهمه کشورهای اروپائی‌مانند رومانی، مجارستان، اقدامات لازم دراین زمینه برای‌جمع‌آوری‌آن‌ها شده انگلستان‌کشوری است کاملا سنتی آمریکای لاتین وخاصه مکزیك سرشارازمواد غنی فولکلوری‌است ودرآلمان توجه زیادی به‌فولکلوری می‌شود وشباهتهای جالب و حیرت انگیزی بین بسیاری ازنمودهای فلکلوری ما وآلمان وجود دارد. برای اینکه نحوه بروز وشباهتهای فولکلوری‌کشورها را به شما ارائه بدهم بدنیست به مطلبی‌که شخصاً در جریان آن بودم اشاره‌کنم .

چندی پیش یکی از ایرانشناسان دانشمند تاجیکستانی بنام خوروموف برای من نوشته بودکه درتاجیکستان شوروی بچه‌های کوچك مادران زبانی را مورد استفاده قرار می دهندکه حرف « ز » درآن مکرر دیده میشود، و بعد مثالی زده وبا حروف لاتین نوشته و برای من فرستاده و از من خواسته بود برایش بنویسم در ایران چنین زبانی‌هست یانه، دیدم‌زبان‌مورد نظراوهمان «زرگری» است که‌من‌قواعدش‌را دریافتم ونوشتم وپیش ازآنکه بفرستم در کنگره‌تحقیقات‌ایرانشناسی‌که دردانشگاه‌تهران تشکیل‌شده‌بودبرای کسب نظر دیگران مورد بحث قرار دادم یکی از حاضرین‌که آلمانی بود پس از طرح موضوع از جا برخاست وگفت : این زبان درآلمان وبین بچه‌ها نیزرائج است. چند سال پیش چندتن‌از شعرای پاکستانی بشیرازآمده بودند. ضمن‌گفتگویی باآنان معلوم

شد که درحدود یکصدجلدکتاب، درزمینه ترانه‌های محلی‌پاکستانی درآنجا چاپ شده‌است. بسیاری ازآهنگسازان جهانی‌زمینه اصلی کارخلاقیت‌خودرا برزمینه‌فولکلور، مرادترانه‌وآهنگهای فولکلوری است بنیان‌کرده‌اند دراینجابدنیست اشاره‌کنم به **صادق هدایت** که برای‌نخستین‌بارفولکلور رااز‌دونظرموردنظرقرارداد. یکی‌بکاربردن مصالح‌آن درداستانهای‌خویش ودیگرنوشتن شیوه‌گردآوری‌آن‌که بصورت مقـاله‌ای دردوره دوم مجله‌سخن منتشرشد و هم اکنـون بصورت طرحی جامع ودرنوشته‌های پراکنده اونیزآمده است .

دنیـای امـروز انسان را نه تنهـا از انسان، بلکـه از زندگی دورمیکند، تنهاکوشش درباز‌شناخت همین نمودهای اصیل وطبیعی وکهن‌است که می‌توانددمردم‌کشورهارا بهم‌نزدیك‌کند وحلقه‌محبت وبرادریشان را تنگترو صمیمانه‌ترسازد . زیرا دردنیای سرشار از بوی دود وصدای‌آهن و ماشین وپولاد بشر می‌تواند درپناه تکیه‌ـ گاههای معنوی وکهن دمی به‌آسودگی‌سرکند و درطبیعت خویش بغنود. برای دقت‌دراین سرمایه‌های‌معنوی وکهن باید افراد صاحب فضیلت وفرهنگ دست همت بیکدیگر دهند واین مایه‌های غنی‌را حفظ و ضبط و نگهداری‌کنند . عوام هیچگاه توجه بآنچه‌که داشته نداشته وازارزش‌آن غافل‌بوده. وظیفه طبقه روشنفکر و بافرهنگ است‌که در حالیکه فرهنك عامیـانه‌کشور بی‌توجـه به‌اصالت ها و و ارزش های‌آن ازدست میرود و ایجاد خلاء می‌شود، خلاء را با جنبه‌های‌کیفی، نمودهای اصیل‌ملی‌پرکند .کار زیاد مشکلی‌نیست،

فقط دقت و صحت و پشتکاری می‌خواهــد و بس. زمانیکه کسی بخواهد فرهنگ عامیانه منطقه‌ای راجمع کند، باید تعصب راکنار بگذارد وجنبه‌های مذهبی‌واخلاقی‌قضیه را درنظرنگیرد هرچه‌هست زیر عنوان ویژه‌ای بنویسد . برای این‌کارصادق وامین باشد وگرنه زمانی‌ازخواب بیدارمیشویم‌که در امواج تحولات ماشینی خود را گم‌کرده‌ایم. اخیراً کنگــره‌ای تشکیل شده بود در تهران در باره ساختمانها، بهترین آرشیتکت‌های‌جهان دراین کنگره شرکت داشتند وبسیاری‌از آنان‌ساختمانهای سنتی‌یزد را، ازبهترین انواع ساختمانها وزیباترین ساختمانهای‌جهان تشخیص‌داده‌بودند وحال آنکه‌می‌بینیم که نه‌تنها دریزد بلکه درهمهٔ شهرها اصالت و ویژگی ساختمانهای سنتی‌را ازبین می‌برند وساختمای‌مجلل ویکنواخت وفاقدجنبه‌های اصیل ملی‌ومحلی‌ومنطقه‌ای وسنتی‌می‌سازند نه‌درتابستان آدم درآنها راحت‌است ونه‌زمستان. اصولا شالوده بسیاری ازنمودهای تمدن جهان امروز، درشرق‌است، درکتاب«فرهنگ‌مردم‌سروستان»اشاره کردم وطرحی تطبیقی‌دارم، نسبت به‌ساختمان یك بنای تاریخی‌بنام «چهارطاقی»که‌ازچه طریقی آن‌الگوی ساختمانی، تاقلب کلیساهای فرانسه نفوذکرده وتجلی‌نموده است .

شایدندانیم چه می‌کنیم‌ومعیارارزش یابی‌ماسخت آشفته‌شده ماباید باعلاقه، آنچه‌راکه‌بصورت‌سنتی‌داریم، اعم‌ازاینکه بصورت رسوم وآداب ویا ساختمان ویاهنرویا وسائل‌معیشت‌است، خلاصه آنچه‌که جنبه مادی و معنوی و اجتماعی و اقتصادی پیدا می‌کند،

بشتابیم وبآن پشت نکنیم و با دید بازوآگاهانه ضبط و نگهداری کنیم اخیرایکی ازمسئولین هنردوست ومطلع ومحقق جشن هنرشیراز می گفت که دریکی از شهرها، مردی بودکه باوسائلی مخصوص وبا استفاده ازرنگهای گیاهی روی سنگ مرمر نقاشیهای زیبای رنگی مینمود نقاشی هائی که درنوع خودبی نظیربود. تامقدمات فیلمبرداری ازکار این هنرمندگمنام وپربارفراهم شد، درگذشت وبعداً هرچه تجسس کردیم، چنین فردی را درهیچ نقطه دیگری ازایران نیافتیم، ملاحظه می کنیدکه تجلی ذوق واحساس نسلهای پیشین بهچه نحو و بهچه وضوح درحال ازبین رفتن هستند؟! مااگرتوجه بهاین نکات نداشته باشیم چه کسی خواهد داشت؟

زمانیکه تعزیههای ایرانی درجشن هنرشیراز، روی صحنه آمد خیلی ها، برآن صحه گذاردند. خیلی ها ردکردند ولی نظرجهان چه بود؟ هفده کشور خارجی تقاضای اجرای تعزیه درکشور خودشان کردند وحال آنکه تعزیههائی هم که اجراشد ازبعضی جهات وجنبهها فاقد ارزشها واصالتهای ذاتی آن بودمثلا تعزیه خوانان که باید مطالب خود راباشعرتعزیه بیان کنندگاهی باجملات مصطلح وعادی بیان می کردند ونقائصی دیگرازاین قبیل.

امروزطب سنتی چین مورد توجه محافل علمی وپزشکی جهان است. درنیویورك کتابی اخیراً منتشرشده بنام «شکسته بندی» که انواع ونحوه شکسته بندی وسیله دانشجوئی درمدت ۵ سال جمع آوری و ضبط شده واین شکسته بندی شامل انواع شکسته بندی های سنتی

درایران وکشورهای همجوار است. واین کتاب فوق‌العاده مـورد توجه‌قرارگرفته وبه‌قیمت گزاف ۲۰۰ دلاربفروش رسیده‌است!

ماخودارزش آنچه راکه داریم‌نمی‌دانیم. مابایدآگاهانه‌خود را، فرهنك‌خود، گذشته خود را بشناسیم وجهان امروزرانیز، و بعد پیوند بدهیم‌زندگی‌خودرا وفرهنك‌خود را، بازندگی وفرهنك‌امروز جهان تانتایجی‌راکه درخور است بدست آوریم، گسستن‌ازگذشته، باسرگردانی‌معنوی‌ماهمراه‌خواهد بود، زیرا درحالیکه ماشین پیوند مادی ماراباخودمان بازندگیمان، بامحیطمان می‌برد، بایدباتمسك وتوسل به‌معنویات منطقه‌ای ومحیط خود را نگهداریم نباید چنـان اسیرغرب شویم‌که شرق را سرا پا پوچی ببینیم و حال‌آنکه پوچی معنوی بیشتردرخورغرب است نه‌شرق. بهرحال شیوه های سنتی را باروح‌جان‌امروزدرهم آمیزیم ومانندکشور ژاپن‌به‌سنن خودپای‌بند بمانیم واحساس حقارت شرقی بودن را ازخود دورکنیـم ولااقل اگرجای‌مباهاتی برای خود نیابیم، احساس حقارتی‌نکنیم.
متشکرم: *

* **دکتر ایرج پور باقر**: نکته‌ای‌که نظرمراجلب‌کرد اینستکه گفته شد در افسانه‌های ایرانی‌خودکشی وجود ندارد واین بنظرمن درست نیست.

* **صادق همایونی**: تاآنجاکه‌من در«افسانه‌هـای ایرانی» مطالعه‌کرده‌ام، خودکشی بکلی دیده نشده میدانید، فرهنك عامیـانه عصارهٔ‌فرهنك‌قوام‌یافته‌ایست که‌دربطن‌جامعه‌وجوددارد وروح هـر

ملتی زیرتأثیر آنست. وچون درسرزمین ماخودکشی مذموم است وحتی از نظرمذهبی مردوداست. درفرهنك عامیانه ودرافسانه ها بویژه، جائی ندارد وحال آنکه درافسانه های ژاپنی برعکس وجود دارد.

* **دکترایرج پورباقر :** آیا شما خودکشی رافقط نتیجه القاء افسانه ها می پندارید؟ وچون درافسانه های ژاپنی هست مردم آنجاخودکشی می کنند؟ واگرنبودنمی کردند؟

* **صادق همایونی:** اول موضوع خودکشی درجهان ودنیای امروز مسأله ایست که باید ازطرف پزشکان وجامعه شناسان وروانشناسان مورد مطالعه قراربگیرد ومتأسفانه خودکشی، دراین عصردرهمه جا هست. کاری به علل وعوامل آن که آیا علتش روانی است یااقتصادی یا ازتحفه های ماشین وقرن است ندارم. آنچه من گفتم اینستکه در نزدملت ایران ـمرادم مردمی است که دربطن اجتماع زندگی میکنندـ عقائدی وجود دارد مثل مـذموم بودن خودکشی، مثلادیده نشده یك رفتگرخودکشی کند. زیراازنظرمذهبی و فرهنك عامیانه نفس خودـ کشی، مذموم و زشت تلقی میشود وحال آنکه در نزد ژاپنی ها چنین نیست وبرعکس است. ازاین رو، درافسانه های ما خودکشی جائی ندارد ولی درافسانه های ژاپنی وجود دارد واصولا فرهنك عامیانه بازتاب روح واقعی مردم است.

* **دکترایرج پورباقر :** اگر افسانه ای در افسانه های ایرانی یافته شدکه خودکشی هست چه میگوئید؟

* **صادق همایونی:** آن افسانه رامن افسانهٔ ایرانی نمی دانم

زیرا ممکن است از کشور دیگری به افسانه های ما نفوذ کرده باشد و اینکه افسانه‌های ایران دارای چه الگوو ساختمانهائی هستند وچه چیزهائی موادآنرا تشکیل میدهند وچراخودکشی درآن نیست نیاز به تفصیلات بیشتری دارد که من فقط به بعضی نکات آن اشاره کردم.(*)

۱ـ این نکته رادوستم کرامت‌الله رعناحسینی بمن تذکر دادند

(*) این سخنرانی در تالار دانشسرایعالی سپاه دانش تهران در ۱۲ دیماه ۱۳۵۱ شمسی بعمل آمد ودرنشریه‌شماره ۲ دفتر روستا دانشسرایعالی مورخه ۱۳۵۲ شمسی چاپ شده‌است .

فولکلور و گلستان سعدی

قرن هفتم هجری قمری را از نظر نثر فارسی باید قرن گلستان سعدی (۱) نامید که نه تنها این کتاب و نثر شیرین و جادوگرانه و زیبایش کتاب قرن هفتم بلکه از نظر ادب فارسی قرنهای قرن است. زیرا چنان فضای پهناور

وگسترده‌ای رادرادبیات وزبان فارسی‌دربرگرفته‌که پس ازهفتصد سال، هنوزدراوج توانائی وزیبائی‌است وبقول«دکتر محمد جعفر محجوب» این مائیم که برای سخن، زبان پاك سعدی گلستان را برگزیده‌ایم واین‌هنروقدرت خلاقه وتوانائی شگرف سعدی درخلق وپیوند نثرپارسی‌است که مارابی‌اختیاربدنبال خود می‌کشد وشکوه و زیبائی وشوکت زندگانی را شادکامانه وپایمردانه و موزون و زیبا، باشعرزلال ارائه می‌دهد. این کتاب نفیس وپرمغزوعمیق درسال ۶۵۶ هجری قمری تالیف شده‌است(۲)

هیچ کتاب نثری‌در ادبیات پارسی، چون گلستان مورد توجه خاص وعام قرار نگرفته وهیچ دانشور هنرشناسی، نتوانسته است، بی‌تفاوت ازکنارآن بگذرد.

«امرسون»دربارهٔ‌سعدی‌معتقد است که «... سعدی باآنکه‌در غزل اوج‌حافظ را ندارد، بجای‌آن گفتارش سرشار از طنز و تدبیر زندگی واحساسات درست معنوی است. اوطبعی‌آموزنده دارد، و همچون فرانکلین ازهر رویدادی عبرتی‌اخلاقی برمیگیرد او شاعر دوستی، صفا، محبت وفداکاریست نوشته هایش همه یکدست و بطرزی‌آشکارآکنده ازنشاطست، آنسان‌که نامش را بااین موهبت بزرگ‌مترادف ساخته، جانی‌شادی پذیر دارد و دربرابر درد ازپا نمی‌افتد.

... سعدی درقلب خواننده امید می‌آفریند وه‌که چه مایه فرقست میان سخن‌نومیدی زای بایرون‌وحکمت کریمانه سعدی»(۳)

اودرقالب زبان پارسی سخن را روی باهمه‌ملتها آورده وهچمون همـــر Homer شکسپیر Shexpear سروانتس Cervantes و مـــونتنی Montaigne هیچگاه رنك کهنگی نخواهد پذیرفت» (۴)

وسعید نفیسی درباره گلستان می‌نویسد «... سعدی درگلستانش روش نثرمسجع ومقفی‌را به‌منتهی درجه زیبائی‌خودرسانده ودراین فن چنان مهارت بکار برده است که بیشتراسجاع و قوافی‌آن کاملا طبیعی‌است وبهیچوجه جنبه تصنع وتکلف درآن نیست. اما سخت آشکاراست که این‌هنرهمواره منحصربه اوخواهد بود ودیگرکسی نتواند نثرمسجع و مقفی و مصنوع و مکلف را مـــا نند وی باین سادگی و روانی درآورد...» (۵)

ولی‌یك نکتهٔ‌اساسی ومهم‌دربارهٔ گلستان گفته نشده‌است وآن همانا، پیوند حیرت‌انگیزوذاتی وعجیبی است که بامحیط ومردم و زندگی روزمرهٔ آنـان داشته‌ودارد. کفشدوز، ملاح، مکتب‌دار، دزد، کشتی‌گیر، پارسا، درویش، پیادهٔ سروپابرهنه، اشتروکاروان قهرمانان اودراین‌کتاب هستندوتجارب شخصی‌او، درآمیخته بـا پشتوانه‌ای غنی‌و حیرت انگیز از ذوق و توانـــائی و بینش د ر این کـتاب بـکار گـرفته شده است وهمین عناصراست کـه عصاره و روح‌این‌کتاب، باانسان درهرگـوشه وکنارجهان‌الفت می‌یـابد و انس‌میگیرد وبه‌حکایت وشیرین‌زبانی می‌نشیند که نه‌تنها بـارگران‌و ارزنده فرهنگ‌ادبی پـارسی‌را حمل‌میکند بلکه‌فرهنگ جهان‌بینی‌و ذوقی‌زمان خودرا درخودهضم وجذب‌میکند وبه‌شیوه‌ای دلارام و

زیبا عرضه میکند .

حوادثی که بر گلستان ودر گلستان سعدی میرود، همه‌چنـان مایه‌هائی ازتجربه‌وبینش بهمراه‌دارندکه هیچ کسی نمیتواند آنها را اززندگی جدا ودورتصور کند وازهمین‌روست کسانیکه خواستند شیوۀ گلستان راتقلیدکنند، همه‌درراه واماندندوهیچ اثری‌که به‌پای آن‌برسد صرفنظرازقدرت ابداع وابتکار ارائه نکردند .

«بهارستان» جامی «پریشان» قاآنی«خارستان»ادیب کرمانی «جان‌جهان»حاج‌میرزاعلی‌اکبرقائم‌مقامی«روضۀخلدیاروضةالخلد» مجدالدین‌خوافی، «لطائف‌الطوایف» علی‌بن‌حسین‌واعظ کاشفی‌همه کتبی‌است که به‌شیوه‌وروال‌گلستان نوشته‌شده ولی‌حتی نتوانسته‌اند شیوۀ آنرا حفظ کنند ویکی‌ازعلل‌مهم عدم‌توفیق‌آنـان دراین‌مصاف صاحب‌تجربه وبینش‌نبودن پردازندگان‌آنها ازیکسو ودوربودن‌آنها اززندگی تودۀمردم ازدیگرسوست. شایدآنها ابـاداشته‌اند ازاینکه از نان وپیـازوسرکه سخن‌گـویند ویا ازکارگل و یا خـدمت در کشتی‌بنالند .

«ای سیـر تـرا نـان جـوین خـوش ننـماید»
«معشوق‌من‌است‌آنکه‌به‌نزدیك‌توزشت‌است»(۶)

* * *

«رودۀ تنـگ به یك نـان تهـی پر گـردد»
«نعمت روی زمین پـرنکند دیدۀ تنگ» (۷)

* * *

«هـــرکـــه زر دیـد ، ســر فـــرود آرد»
«ور تـــرازوی آ هـنـین دو شســت» (۸)

ودراین مصاف ازاندیشه‌عمیق ومنطقی، فکرصائب، پختگی وتوانائی ذهنی‌وروشنی پنداراونیزنباید غـافل ماند چراکـه خوب میفهمد وخوب استدلال میکند .

«چون‌سگ درنده‌گوشت یافت نپرسد»
«کین شترصالحست یا خردجال» (۹)

* * *

«بـا گـرسنگی قـوت پر هیز نماند»
«افلاس، عنان‌ازکف‌تقوی‌بستاند» (۱۰)

وازهمین‌روست که‌هیچ کتابی باندازهٔ گلستان‌سعدی‌درزندگی وذهن‌وطرزتفکرواندیشهٔ مردم‌این‌آب وخاك تأثیـرنگذاشته است و شایدبحق توان‌گفت درایران‌هیچ شاعرونویسنده‌ای ودرجهان‌کمتر شاعرونویسنده‌ای تابدین‌حد، دراین‌روال موفق‌بوده‌است.

بسیاری ازاشعارومصاریع وجملات ضرب المثل‌گونه‌ای‌که مردم هرروزبرلب میـآورند وبعنوان حجت‌وپند ومثل‌ازآنها بهـره میگیـرند، ازگلستان‌سعدی است واین قـدرت‌کلام حیرت انگیز، پردازندهٔ اثری‌را میرساندکه‌دنیائی اززیبائی‌وتجربه‌وشناخت‌زندگی ومحیط وفرهنگ‌زمانه‌خویش توأم‌با قدرت‌خلاقه‌ای‌عجیب بهمراه دارد. وازهمیـن‌روست کـه حتی‌به روزگارخـودش «ذکرجمیل او افواه» افتاده و«صیت‌سخنش دربسیط زمین» رفته‌و«حدیثش‌همچون

نیشکر» میخـوردهاند و«رقعه منشأتش چـون کاغـذزر» میبردهاند و بدرجه‌ای ازکمال‌وپختگی رسیده‌کـه زبان‌پارسی باهمه بـاروی و غناوگسترش شیوهٔ شیرین‌اورا برای‌خود، به‌عنوان نمونه‌ای‌عالی و پایدارپذیرفته است .

بسیاری ازضرب‌المثل‌های‌رائج‌دربین مردم‌ایران، ازگلستان سعدی‌گرفته شده‌یعنی این‌قدرت سعدی‌وگلستان‌بوده‌که برتارك ذوق وبینش جامعه‌نشسته وازمیـان‌کتاب به زندگی مـردم رخنه‌کـرده و ازدیوارهٔ قرون‌گذشته وجاری شده‌وصدای دلپذیرآنـرا ، من‌وتو، هرروز، اززبان‌خود ویااین‌وآن میشنویم.

همه‌ما شنیده‌ایم وشایدچه‌بسیاربرزبـان رانده‌ایم‌کـه «دروغ مصلحت‌آمیزبه‌که راست‌فتنه‌انگیز» واین‌نتیجه‌ای است‌که سعدی از یکی‌ازحکایات خودگرفته است :

«پادشاهی را شنیدم بکشتن امیری اشارت»
«کرد. بیچاره درآن حالت نومیدی، ملك»
«رادشنام‌دادن‌گرفت‌وسقط‌گفتن‌که‌گفته‌اند»
«هرکه دست ازجان بشوید، هرچه در دل»
«دارد بگوید» .

«وقت ضرورت چه نماندگریز»
«دست بگیـر د سـر شمشیر تیـز»

«ملك پرسید چه میگوید ؟ یکی از وزراء»
«نیك محضرگفت: ای‌خداوند، همی‌گوید»

« واالكاظمين الغيظ و العافين عن ا لناس »
«ملك را رحمت آمدو از سر خون او در گذشت»
«وزیر دیگر که ضد او بودگفت : ابـنای»
«مارا نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی»
«سخن گفتن . این ملك رادشنام داد وناسزا»
«گفت . ملك روی ازین سخن درهم آورد»
«وگفت: آن دروغ وی پسندیده تر آمد مرا»
«زین راست کـه تـو گفتی کـه روی آن در»
«مصلحتی بود وبنای این برخبثی وخردمندان»
«گقته اند : دروغی مصلحت آمیز، بـه کـه»
«راستی فتنه انگیز.»

«هرکه شاه آن کند که او گوید»
«حیف باشد که جز نکو گوید» (۱۱)

چند بیت شعر که درمیان مردم جاریست:

«سرچشمه شاید گرفتن به بیل»
«چو پر شد نشاید گذشتن به پیل»(۱۲)

* * *

«پسر نـوح با بدان بنشست»
«خـانـدان نبـو تش گم شد»
«سگ اصحاب کهف روزی چند»
«پی نیکان گرفت و مردم شد»(۱۳)

* * *

«دانی که چه گفت زال بارستم کرد»

«دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد» ۱۴

که ازیکی ازحکایات مفصل گلستان، ازباب اول در سیرت پادشاهان «حکایت چهارم» که بدینوسیله آغازمیشود گرفته شده:

«طایفه دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند»

«ومنفذ کاروان بسته و رعیت بلدان، ازمکاید»

ایشان مرعوب و لشکـر سلطان مغلوب ...»

«الی آخر» (۱۵)

و همچنین شعرزیبای :

«باران کـه در لطافت طبعش ملال نیست»

«درباغ لاله روید ودرشورهزارخس» (۱۶)

که ازهمان حکایت گرفته شده ودرآن مندرج است .

کم وبیش شنیدهایم که میگویند: «آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست ؟» این جمله نیزازگلستان سعدی است، درآنجا که مینویسد :

«حکما گویند: چارکس، ازچارکس بجان»

«برنجند: حرامی ازسلطان ودزد ازپاسبان»

«وفاسق ازغمازوروسپی ازمحتسب وآنـرا»

«که حساب پاکست ازمحاسب چه باکست» (۱۷)

ضرب المثل » تاتریاق ازعراق آرند، مارگزیده مرده باشد »

ازاین حکایت گلستان است :

« گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست »
«که دیدندش گریزان و بی‌خویشتن افتان و»
«خیزان. کسی گفتش چه آفت است که موجب»
«مخافتست گفتا شنیده‌ام که شتر را به‌مسخره»
«می گیرند گفت ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت»
«است و ترا بدو چه مشابهت گفت خاموش که»
«اگر حسودان بغرض گویند شتر ست و گرفتار»
«آیم کرا غم تخلیص من دارد، تا تفتیش حال»
»من کند و تا تریاق از عراق آورده شود، مار»
«گزیده مرده بود ...»(۸)

مصرع «بده و گرنه ستمگر بزور بستاند» را کم و بیش شنیده و بکار برده‌ایم این مصرع از این شعر گلستان اخذشده .

«بروزگار سلامت شکستگان دریاب»
«که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند»
«چو ساتل از تو بزاری طلب کند چیزی»
«بده و گرنه ستمگر بزور بستاند» (۱۹)

« ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می روی به به‌ترکستانست» در این حکایت گلستانی است.

«زاهدی مهمان پادشاهی بود، چون بطعام»
«بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود»
« چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که »

«عادت او، تاظن صلاحیت درحق او زیادت»
«کنند.»

«ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی»
«کین ره که تو میروی به ترکستانست»

«چون بمقام خویش آمد سفره خواست تا»
«تناولی کند، پسری صاحب فراست داشت»
«گفت : ای پدربـاری بمجلس سلطان در»
«طعام نخوردی، گفت : درنظر ایشان چیزی»
«نخوردم که بکار آید، گفت : نمازرا هم قضا»
«کن که چیزی نکردی که بکار آید».

«ای هنرها گرفته بـر کف دست»
«عیب ها بـر گرفته زیـر بغل»
«تاچه خواهی خریدن ای مغرور»
«روز درماندگی بسیم دغل» (۲۰)

مصرع «درویش هر کجا که شب آید سرای اوست» ازاین دو بیت است .

«چون مرد درفتاد زجای و مقام خویش»
«دیگر چه غم خورد، همه آفاق جای اوست»
«شب هر توانگری بسراتی همی رود»
«درویش هر کجا که شب آید سرای او ست» ۲۱

«نقصان مایه وشماتت همسایه» دراین حکایت است:

«بازرگانی‌را هزار دینارخسارت افتاد پسر»
«راگفت نبایدکه این سخن باکسی درمیان»
نهی، گفت ای پدرفرمان تراست نگویم و»
«لکن‌خواهم مرا برفایده این مطلع گردانی»
«که‌مصلحت درنهان‌داشتن چیست؟ گفت‌تا»
«مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه و دیگر»
«شماتت همسایه.»

« مگوی انده خویش با دشمنان »
«که لاحول گویند شادی کنان» ۲۲

ضرب‌المثل «مرا بخیرتو امید نیست شر مرسان» نیز ازحکایت گلستان در باب فوائد خاموشی گرفته شد و نیز بستن سنگ و رها کردن سگ .

«یکی‌ازشعرا پیش‌امیردزدان رفت و ثنائی »
«بروبگفت‌فرمود تاجامه ازوبرکنند و ازده»
« بدرکنند مسکین برهنه بسرما همی رفت »
«سگان‌ازقفای وی‌افتادند خواست تاسنگی»
« بردارد وسگان را دفع‌کند. در زمین یخ»
«گرفته‌بود. عاجزشدگفت این‌چه‌حرامزاده»
«مردمانند سگ راگشاده‌اند وسنگ‌رابسته»
« امیرازغرفه بدید و بشنید وبخندید وگفت»
«ای‌حکیم ازمن چیزی بخواه، گفت جامه »

« خود می‌خواهم اگر انعام فرمائی رضیاً »

«من نوالك بالرحیل »

«امیدوار بود آدمی به خیر کسان »

«مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان»

«سالار دزدان رابرو رحمت آمد وجامه باز»

« فرمود و قبا پوستینی برو مزید کـــرد و »

« درمی چند» (۲۳)

شعر « خرعیسی گرش بمکه برند ـ چون بیاید هنوز خر باشد»

ازاین حکایت آمده :

« یکی از وزراء را پسری کودن بود پیش »

«یکی ازدانشمندان فرستاد که مرین را تربیتی

«میکن مگر که عاقل شود، روزگاری تعلیم»

«کردش ومؤثر نبود، پیش پدرش کس فرستاد»

«که این عاقل نمی‌باشد و مرا دیوانه کرد »

« چون بود اصل گوهری قابل »

« تربیت را درو اثر باشد »

« هیچ صیقل نکو نداند کـرد »

« آهنی راکه بد گهـر باشد »

«سك بدریای هفتگانه مشوی »

«که چو تر شد پلید تر باشد »

« خر عیسی گرش بمکه برند »

«چون بیاید هنوز خر باشد» (۲۴)

ازسوی دیگر بسیاری از نوشته‌ها و گفته‌ها و پندارهای سعدی ازفولکلور مایه گرفته است و شاید تغذیه ازهمانهاست که آثارش را تازگی و شکوفائی بخشیده وعطرجاودانگی درآن بازپیچیده‌است.

« افسانه‌پوستین‌دوزی گرگ » راکم‌وبیش باروایات‌مختلف شنیده‌ایم وسعدی دریکی ازاشعارگلستان بدینشرح ازآن‌یاد میکند:

«گر نشسته فرشته ای با دیو »

«وحشت‌آموزد وخیانت‌وریو»

«از بدان نیکوئی نیاموزی »

«نکندگرگ‌پوستین‌دوزی» (۲۵)

درگلستان سعدی حکایتی است که پادشاهی چند فرزند دارد که کوچکترینشان خردمندتر و بافراست‌تر و تواناتراست به‌گونه‌ای که‌موردرشك‌دیگران قرارمیگیرداین‌افسانه‌با افسانه«البرزنگی» که‌در کتاب«افسانه‌های‌ایرانی»تألیف‌نگارنده که تازه‌منتشرشده‌فوق‌العاده نزدیك است و شاید به‌توان‌گفت این افسانه ویاافسانه‌هائی‌شبیه‌آن منبع‌الهام سعدی‌برای‌پرداخت‌این‌حکایت بوده‌است«حکایت سوم از باب اول درسیرت پادشاهان ».

بیشترمردم فارس عقیده دارندکه برزبان راندن‌کلمه خیر در گفتگووحالپرسی شکوم دارد حتی‌بسیاری ازاوقات و بشرط ادب کلمهٔ«نه»را«خیر»میگویندواین‌بمناسبت یمنی‌است که از«نه» خویش توقع‌دارند.درزبان‌وزمان‌سعدی ازاین‌لغت، منتهی‌درمفهومی دیگر استفاده میشده .

«... باطایفهٔ دانشمندان درجامع دمشق بحث»
« همی کردم، که جوانی درآمد و گفت: در»
«این میان کسی هست که زبان پارسی بداند »
« غالب اشارت بمن کردند. گفتمش خیر »
است ...» (۲۶)

دخیل بستن، برای امید دینار در زمان سعدی درمیان مردم رواج داشته و درحکایتی ازحکایات خویش ازآن یادکرده و بهره منطقی برده است.

«... مهمان پیری شدم دردیار بکر، که مال»
« فراوان داشت وفرزندان خوبروی، شبی »
« حکایت کرد، مرا به عمر خویش بجزاین »
« فرزندنبوده است، درختی است دراین وادی»
« زیارتگاهست که مردم بحاجت خواستن »
«آنجاروند شبهای دراز درآن پای درخت»
« برحق بنالیده‌ام تامرا این فرزند بخشیده »
« است. شنیدم که پسربارفیقان آهسته همی »
«گفت: چه بودی اگرمن آن درخت بدانستمی»
«کجاست تا دعاکردمی و پدر بمردی، و »
«خواجه شادی کنان که پسرم عاقلست وپسر»
«طعنه زنان که پدرم فرتوت »
« سالها برتو بگذرد که گذار »

« نکنـی سوی تربت پـدرت »
« توبجای‌پدر چه کردی خیر؟»
« تاهمان‌چشم‌داری ازپسرت»۲۷

که در عین حال پوچی باوررا القاءمی‌کند.

ختم قرآن وبذل قربانی نیزدر زمان سعدی‌وجودداشته :

« توانگری بخیـل را پسری رنجـور بود »
« نیخواهان گفتندش مصلحت آنست که‌ختم»
« قرآن کنی‌از بهروی یابذل قربانی »
« لختی باندیشه فرو رفت وگفت مصحف »
« اولیترست کـه‌گله دور، صاحبدل بشنـید و
« وگفت: ختمش بعلت‌آن اختیارآمـدکه »
« قرآن برسرزبانست و زردرمیان جان.»
« دریغا گـردن طاعت نهـادن »
« گرش همراه بودی‌دست دادن »
« بدیناری چو خردر گل بمانند »
«ورالحمدی‌بخوانی‌صدبخوانند»۲۸

به سفره دادن نیزدراین حکایت اشارت رفته :

« فقیره درویشی‌حامله بود، مدت حمل بسر»
«آورده و مرین درویش را همه عمرفرزند »
«نیامده بود، گفت: اگرخدای عزوجل‌مرا »
« پسری دهد، جزین خرقه که پوشیده دارم »

« هرچه ملك منست ایثـار درویشان کنـم »
« اتفاقاً پسر آورد وسفره درویشان بموجب »
« شرط بنهاد ...»۲۹

مردم هنوز بوم را شوم میدارند و از روزگـار فردوسی نیز چنین بوده است . وپایه و اساس این طرز تفکر را، دراساطیرایران قبل‌ازاسلام باید جست، سعدی گوید:

« خبری که دانی دلی را بیازارد ، تـوخـاموش تا دیگـری بیارد » .

« بلـبـلا مـژده بهـار بیـار »
« خبـر بد به بـوم باز گـذار »۳۰

ناگفته نماندکه هنوز مردم ایران‌معتقدندکه خبر بد را نبـاید به‌کسی رساند .

انگشتری را هنـوز بردست چپ می‌کنند. سعدی درباره این حکایتی دارد:

« بزرگی را پرسیدند با چندین فضیلت که »
« دست راست راهست، خـاتم درانگشت »
« چپ چرا می‌کنند، گفت ندانی که اهـل »
« فضیلت محروم باشند ؟»

«آنکه حظ آفریـد وروزی داد »
« یافضیلت همی‌دهدیابخت» ۳۱

ونیز در همین مورد:

« اول کسی که علم برجامه کرد وانگشتری »

« دردست، جمشید بود. گفتندش چرا بچپ »
« دادی و فضیلت راست راست، گفت: »
« راست را، زینت راستی تمام است» ۳۲ *

۱- نام سعدی درقدیمی‌ترین نسخه‌ای که درسال ۷۲۸ هـ - ق نوشته‌شده و به‌شماره ۸۷۶ در کتابخانه ایندیانا افیس موجوداست مشرف‌الدین مصلح‌الدین عبدالله سعدی نوشته شده وی متولد ۵۸۰ ومتوفی ۶۹۰ هـ - ق است

۲- درین‌مدت که‌ماوقت خوش‌بود - زهجرت ششصد وپنجاه‌وشش‌بود

۳ و ۴- کتاب «شیراز مهدشعر وعرفان» تألیف Arthur J. Arberry ا.ج. آربری ترجمه منوچهر کاشف، چاپ اول، انتشارات بنگاه و ترجمه‌ونشر کتاب ۱۳۴۶ ش

۵- شاهکارهای نثرفارسی- سعید نفیسی، چاپ اول ص ۹

۶- گلستان سعدی تصحیح فروغی امیر کبیر ص ۳۱

۷- همان کتاب ص ۲۱۵ ۸- همان کتاب ص ۱۶۵

۹- همان کتاب ص ۱۹۹ ۱۰- همان کتاب

۱۱- همان کتاب ص ۱۹ و ۲۰ ۱۲- همان کتاب ص ۲۴

۱۳- همان کتاب ص ۲۶ ۱۴- همان کتاب ص ۲۶

۱۵- همان کتاب ص ۲۴ ۱۶- همان کتاب ص ۲۶

۱۷- همان کتاب ص ۴۰ ۱۸- همان کتاب ص ۴۱

۱۹- همان کتاب ص ۷۹ ۲۰- همان کتاب ص ۷۲

۲۱- همان کتاب ۲۲- همان کتاب ص ۱۳۶

۲۳- همان کتاب ص ۲۴۰ ۲۴- همان کتاب ص ۱۷۸

۲۵- همان کتاب ۲۶- همان کتاب

۲۷- همان کتاب ص ۱۷۶ ۲۸- همان کتاب

۲۹- همان کتاب ص ۱۸۶ ۳۰- همان کتاب

۳۱- همان کتاب ص ۲۴۰ ۳۲- همان کتاب ص ۲۳۹

* متن سخنرانی در چهارمین کنگره تحقیقات ایرانشناسی . شیراز شانزدهم شهریور ماه ۱۳۵۲ شمسی

دیگر ویژگی های ترانه های محلی



از آنجاکه ترانه های محلی عصارهٔ دل و جان و اندیشه سرایندگان آنهاست، چون آینه ای پاك چهره نمای نمود-هائیست که گرداگردو اطراف سرایندگان صمیمی آنها متلالؤاست .

ازروی ترانه‌ها بوضوح‌ودقت وروشنی‌میتوان سنت‌ها را دریافت. نحوهٔ‌زندگانی راباز‌شناخت، دردآزاردهنده فقرو ناداری رااز‌خلال آنها باتمام‌وجود احساس کرد، نفرین‌ها را شنیدو ستمهائی را که به‌حق یاناحق بر محیط سرایندهٔ آن‌حاکم بوده‌است لمس کرد. صدای عاشقانه و پاك دختران روستائی راشنید که‌درغم یار و نامزد خویش ازته‌دل مینالند ومی گریندودل بخدا می بندندودیده برآینده‌می‌دوزند و گفتگوهای صمیمانه‌زنان ومردان‌راکه عشق وصفاازآن می‌تراود ناظربودکه چون‌درجای دیگر(۱) به‌ویژگی‌های این‌ترانه‌هااشاراتی کرده‌ام، دراینجا به‌بیان دیگرویژگی‌های ترانه‌های‌محلی‌میپردازم

سنت‌ها درترانه های محلی :

سنت‌ها درترانه‌های محلی جائی‌عظیم را اشغال‌کرده‌اند. هیچ‌ترانه‌ای نیست‌که بنحوی به سنن ورسومی‌که برجامعه‌درزمان گذشته‌حاکم‌بوده‌است توجهی‌نداشته باشد. البته‌بسیاری‌از آن‌سنت‌ها ازمیان‌رفته وبعضی‌ازآنهاکم‌وبیش آثارشان‌وجوددارد‌وبعضی‌هنوز هم‌عیناً مشاهده‌میشوندواین‌بالاترین ویژگی‌این ترانه‌هاست وبه‌همین خاطراست که‌میتوان‌ازروی آنهاشیوهٔ‌زندگی‌سرایندگانش‌رادریافت.

درقدیم برای‌مدارس امروزی، مکتب خانه‌هائی درمراکز تجمع‌وشهرها وآبادیها وجود داشته است‌که مدرسین آنجارا «ملا» میخواندند.

دریك ترانهٔ زیبای‌محلی چنین‌باین نکته‌اشاره شده‌وعاشق از معشوق خردسال‌خویش چنین‌یادکرده :

«بیا دلبرکه من تو (۲) دارم امشو»

«دوتاتوخال (۳)به‌یك‌لو(۴) دارم‌امشو»

«سرت‌وردار وبذار (۵) روی زانوم»

«چو ملائی‌که مکتب دارم امشو»

ازابزارجنگی‌درگذشته، تیروکمان بوده‌است وسراینده‌ای به‌زیبائی این‌نکته‌را درترانهٔخودآورده است :

«چه بدکردم‌که بدها برمن اومد»

«چه‌بدکردم‌که‌دوررونم (۶) سراومد»

«کمون آهنی و تیر فولاد»

«میون قوم وخیشون برمن اومد»

اصطلاحات مربوط به‌چوپانان وگوسفندداران نیزدرترانه‌ها زیاداست، اصطلاحاتی‌که‌کم وبیش‌هنوزوجود داردکه (بزقندی)۷ (دون)۸و(دوش) ازآنهاست :

«حسنیا گله با (دون) است منشین»

«پنیر و شیر فراوونست منشین»

«بز قندی بدوش و زود بیاور»

«برای نوش مهمو نست منشین(۹)»

ویاگوسفند قربان‌کردن درپیش‌پای یارخاصه‌درشب عروسی سخت رائج‌است وسراینده ای ازاین‌سنت چنین‌یاد میکند :

«بکوی یار چوپونی کنم من»

«چو دلبر آیه مهمونی کنم من»

« بگیرم قوچی ازسالارقوچون »

« به‌پیش پاش قربونی کنم من »

درقدیم برای کسیکه خبرخوش می‌آورده دادن مژدگانی سخت رائج بوده بهترین مژدگانی که مردان می‌داده‌اند «کلاه» بوده است که نشانی ازمردی و کرم بهمراه داردو بهترین مژدگانی زنان «دستمال»

« عزیزم دورهٔ مردی سراومد »

« مراد هر چه نامرده براومد »

«کلاهم می دهم من مژدگونی »

« اگرگویند مردی ازدراومد »

***

« سرزلفت جداکن اومدم من »

« نگه درخط ره‌کن اومدم من »

« بده «دستمال دستت» مشتلق‌چی»

« برو شکرخداکن اومدم من »

ازغذاهای محلی و بومی روستاهای فارس آشی است بنام آش الوك ALUK (۱۰) واین همان بادام کوهی است و عاشقی از این غذاکه بدست یارش پخته‌خواهدشد چنین یادمی‌کند .

« نگار نازنینم فادمه سلطون »

« نشسته در میون جنگلسون »

« دودس کوچکش الوك می‌چینه»

« برای پختن آش زمسون »

درقدیم برای طی راه سفردر کجاوه می نشستند و آن جایگاهی بوده است کوچك و تخت مانند که یکنفر میتوانسته در آن بنشیند. این تخت از اطراف مستور بوده ومعمولا دوتا ازین تخت هارا بهم بسته و برپشت چهارپامی گذاشته اند بنحوی که هر کدام از سرنشینان دریك طرف قرار گیرند وچون مسافردر آن می نشسته افسار چهارپارا کاروانی دردست میگرفته گاه چندین الاغ واستررا بدنبال هم می بستند وکاروانی فقط افسار اولی را دردست داشته است.

«خبر اومد تل چینی بهــاره»
«کجاوه بسته و زینت سواره»
«کجاوه بسته و محمــل کشیده»
«سراوسارش بدست ذوالفقاره»

خریدن بنده وکنیز در گذشته رواج داشته وآزاد کردن آنها با اجری عظیـم توأم وکار همـه کس نبــوده چه هرکس کـه بنده‌ای را می خریده هراستفاده ای راکه می‌خواسته از بنـده وکنــیزخود می کرده .

« سرت نازم خدا را یادکردی »
« دل ناشاد ما را شادکـردی »
« اگرازعهد و پیمون برنگردی»
« خریدی بنده و آزاد کــردی »

و نیزکسانیکه بنده‌ای را می‌خریده‌اند حلقه‌ای درگــوش او می کرده اندکه «حلقه غلامی» خوانده میشد و ازعلائم غلامی همین

حلقه بود .

« بیا دلبر بزن دوشت بدوشم »

« بکن حلقه غلامیت را بگوشم »

« بگیر دستم ببر برسوی بازار »

« بزن جار آن غلامی میفروشم »

موضوع اسب سواری و اصطلاحات مربوط به آن چه بسیار که در ترانه‌ها متموج است. نام انواع اسبها و وسائل مربوط به آنها در این ترانه‌ها هست و علت آن توجه زیاد به اسب سواری در گذشته‌ها بوده است، شاید کمتر خانواده‌ای بوده که دستش بدهانش می‌رسیده و اسبی نداشته بویژه درمیان ایلات و روستانشینان و مردم بخش‌ها و آبادیهای کوچك که معمولا زادگاه سرایندگان ترانه‌های محلی بوده

«دلم می‌خواد بگیرم مادیونی ۱۱»

« سمندی کرهٔ باریك میـونی »

«کشم شلاق بگردم دور عالم »

«بوجورم(۱۱) دلبر شیرین زبونی»

* * *

« الااسب سیا یلغار یلغار (۱۲)»

«طلانعلت کنم زین تو بلغار (۱۳)»

«دراون ساعت که بریارم رسونی»

« توجو بشکن و من بوسم لب یار»

* * *

«ببندراومدم باری به باری (۱۴)»

«سمندم بسته‌ام پای چـناری»
«نه کاهی می‌خورد نه‌نرمه کاهی»
«همه‌ش شهیه کشد طوطی کجائی»

* * *

ویاآنکه این‌چنین می‌خواهد ازشهر و دیارخویش ازستم یار پا بگریزنهد .

« ازین کج بستن دستمـال یارم»
« ازاین بخت بد ناسـازگـارم»
« دل (ابن لطیفا) گشته بی‌تاب»
« بیارین اسب و ده تیروقطارم»

ویااصطلاحات مربوط به‌قاطرواسب و ابزارآنان که‌چنین‌در ترانه‌آمد.

«گل نارو گل نار وگل نار»
«بده‌بوسی که‌می‌خواهم کنم بار»
«بده‌بوسی که باربسه(۱۴) دارم»
«دوپایم‌درر کاب‌ودستم‌اوسار۱۷»

* * *

«سمن‌رازین‌کنین قاطرکنین‌جل»
« بیارین زود سمند همچو بلبل»
« امیرالمؤمنین مولای من باد »
« نهم پا درر کاب وخدمت‌گل »

دربعضی‌ازترانه‌ها اصطلاحات و استعارات مربوط به شکار وشکارچیان دیده میشود مثلا دراین ترانه بنده‌ای‌که صاحبش او را به‌شکارفرستاده وباروت خوب دراختیارش‌نگذاشته چنین میگوید:

«بیـا صاحـب مشو ازمـن تـودلگیـر»

«میدی خـاکشتر (۱۸) میگی بزن تیر»

«بده‌باروت‌خوب‌اوگون۱۹چارسنك»

«یـکا یـك مـی زنـم بـرچشم پـازن»

ونیز دراین ترانه که‌علاوه‌بر «اوگون» و «پازن» «کوله‌کشی» نیزبکار برده شده .

«دراین گرمای گرماکوله‌برپشت»

«عرق‌اومد تموم جون من‌شست»

«همه‌گوین‌که محیا پازنی‌کشت»

«نه‌من پازن‌کشم‌پازن مراکشت»

* * *

«چکل cakol ۲۰پازن‌سرشاخت‌بنازم»

« باوگـــونم نمی‌آئی چــه سازم »

« همون سینهٔ کمـرگیـرت میـارم »

« دومثقـال سرب داغ نذر تودارم »

از روی ترانه ها می‌توان شیوهٔ‌آرایش، وسائل‌آرایش و نیز نحوه‌لباس پوشیدن ونام‌البسه واصطلاحات‌آنرا دریافت مثلادراین دوترانه به حلقه‌هائی اشاره شده‌که دختران وزنان بویژه عشایربـه پره بینی خود می‌آویخته‌اند.

« ولم که حلقه ای داره به بینی »

« به گلگشت بهار اومد پسینی »

« که رحمت باد برمادر چنانی»

«که شیرداده به همچی۲۱ نازنینی»

* * *

« فدای حلقهٔ زرد دمـاغت »

«شوم بلبل بیایم سیل باغت »

« شنیدم میـوهٔ باغت رسیده «

« بگو تاکی بیایم من سراغت »

ویا در این ترانه‌ها که اشاره به سرمه وگیسوان بافته شده:

« ولم سرمه بچشم لبریز کرده »

« به جونم خارمژگون تیـز کرده»

« چهل گیسو که داره یار جونی »

«به نخ۲۲ مونه که پنك۲۳ آویز کرده»

* * *

« دو چشمون ولم جفتی ستاره»

« دکون سرمه را کرده اجاره »

« اگر یکشو بخواب من بیایه»

« خدا عمری بمن میده دوباره »

دربعضی از ترانه‌ها به انگاره‌های زیبائی و زیبائی شناسی زنان درقدیم اشاره شده ازجمله گیس بلند، گردن بلند و استفاده از انگشتر الماس

«نسائی چارقد ۲۴ لاکش سرش بود»

«که یك گز گیس و نیم گز گردنش بود»

«نسا الماس بر انگشت داره»

«بزرگی از پدر میراث داره»

ودراین ترانه‌ها به‌لباس ونحوهٔ لباس پوشیدن و نیزچگونگی آرایش وخالکوبی توجه شده :

«درابرو چین زده‌این ماه‌لیلاج»

«بسر دسمال بسه همچنون تاج»

«مگردون چشم نازك بردگرسو»

«که‌من هستم‌بچشمون تومحتاج»

* * *

«لوبون(۲۵)اومدی‌سبزوزری‌پوش»

«عرقچین برسروگوشواره درگوش»

«هراون یاری ترا گیره در آغوش»

«غم صدساله می سازه فراموش»

* * *

«ولم می‌دوشه درگله بزچال (۲۶)»

«گلو، گلبنده وسینه ش پر از خال»

«نشونت می دهم شاید شناسی»

«ول بالا بلند کج بسته دسمال»

* * *

«عرق‌چین چیت گل داره یارم»
«دوازده‌بند کاکل داره یارم»
«دوازده بند کاکل خرمن گل»
«هوای هند و کابل داره یارم»

* * *

«ول من که میون رحمت کنونه(۲۷)»
«خداوندا بمقبولی (۲۸)تمومه»
«بشلوار حریر و بندیزدی»
«اگر پاره شود، آخر زمونه»

درقدیم برای طی راه، ازاسب یاالاغ استفاده میشد واحیاناً پیاده نیزسفرمیکردند. دربین راه اطراق‌گاههائی بافاصله‌های معین وجود داشت که کاروانیان درآنها بیتوته میکردند واینها را «منزل» می‌گفتند ودرهرروزبیش ازدویا سه منزل طی نمیشد. ببینید دراین ترانه چگونه‌عاشقی پاکباز، دم‌ازطی دوصدمنزل‌دریك‌شب‌می‌زند:

«سرکوی بلن دو می روم من»
«هوای دلبر نو میروم من»
«اگر دلبر بمن یك رنگ باشه»
«دوصدمنزل بیك‌شو(۲۹)میروم‌من

ازاسلحه‌های جنگی‌آنزمان درترانه‌ها سخن بسیاراست:

«سرکوی بلند جفتی ستاره»
«جوونی کشته‌شد بیست‌وسه‌ساله»

«یراقش واکنین زخمش ببندین»
جگرپرخون‌شد ودل پاره پاره»

* * *

«دوگیسویت کنم تسمهٔ تفنگم»
«شووروزا ببندم کول وکنگم(۳۰)
«بیندازم به‌کول کوهها بگردم»
«زنم فریاد ، شیر آیه بجنگم»

* * *

«خودم‌مس وولم‌مس وتفنك‌مس»
«هزاروشش گلوله‌ور(۳۱)قدم‌هس»
«بگیرم پاکشی (۳۲)کوه بلندی»
«زنم تیرتا نفس درقالبم هس»

درقدیم درمراسم سوگواری ونیزکسانیکه سوگوار بودند ، جامه نیلی می‌پوشیدند. فردوسی‌نیزدرشاهنامه‌کراراً بدین‌نکته‌اشاره کرده ویك‌ترانه‌سرای محلی‌نیزمیگوید :

«ولا پوشم زهجرت جامهٔ نیل»
«نهم‌داغ غمت چون لاله‌بردل»
«دم‌ازمهرت‌زنم همچون‌دم‌صبح»
«ازین‌دم تا دم صور سرافیل»

روستائی دردمندی‌که عشق دخترنجارمحل را دردل دارد، درپی‌چاره است وبرای دیداریار، ازابزارکارخویش در ترانه ای چنین بخود امیدمیدهد :

«دوتا گاو سیا در کار دارم»
«زمیـن شوره زار بسیار دارم»
«الهی بشکنه خیشم (۳۳) بزودی»
«هـوای دختـر نجـار دارم»

اصطلاحات قالی بافی نیزدرترانه ها هست. (شانه)، (تندار) (۳۴) (گمپ) (۳۵)و (گل) ازآنهاست:

«عـزیزم بند تنـدارت بنازم»
«چو شاخه پرگل نازت بنازم»
«همی که می زنی شانه به‌تندار»
«شلالای۳۶ گمپ دسمالت بنازم»

ویـا ازگلیم (هشت‌وچار) که ازاندازه‌های اصطلاحی‌ورایج آنست ونقش‌های آن چنین درترانه‌ای یاد شده :

«در قلعه که بار انداخت زیبا»
«گلیم هشت‌وچارانداخت زیبا»
«بقربون دو انگشت بلـورش»
«چه‌بازی‌برشکاری انداخت‌زیبا»

مومیائی درشکسته‌بندی وزخم‌بندی عامیانه جـائی‌دارد واز روست‌که ازاین‌ماده‌که شفابخش است، چنین استمداد میشود :

«پری داغ جدائی دارم از تو»
«شکایت تا بخواهی دارم ازتو»
«صدوسی‌وسه خنجرخورده‌پایم»
«سراغ مومیـائی دارم از تو»

درمراسم عروسی، قبل‌اززفاف، عروس خودراتسلیم داماد نمی‌کندودامادبرای‌دلجوئی‌وخوش‌آمد، هدیه‌ای‌که(روگشا)خوانده میشود باومی‌بخشد وعروس راه مهروآشتی درپیش میگیرد:

«بقربون انارنونشونت (۳۷)»
«رخی بنماکه مردم از غمونت»
«رخی بنماکه عاشق شاد گردد»
«سرومالی‌که دارم روگشونت»

درقدیم ازطرف حکومت احکامی صادرمیشدکه به موجب آن‌مال یا جان‌کسی باید اخذ شود :

«ولم از در دراومدگل بدستش»
«کرشمه میکند چشمون مستش»
«برات آورده تا خونم بریزه»
«مسلمونون بگیرید هردودستش»

دربین عوام عقیده ایست‌که می‌گویند: (ابری‌که ازقبله‌برآید ومحکم وسیاه باشد، باران درپیش دارد) ازاینرو اگرغروب، ابر قبله برآمد، بایدرفت وخوابیدچه‌شب سیاه وپربارانی‌درپیش‌است:

«چشام۳۸پرنم‌لبم‌کم‌نم۳۹دلم‌نم ۴۰»
«رخ دلبر چو ابر قبله محکم»
«نهم لب بر لب شیرین و قندش»
«نماز شوم (۳۱) تاوقت شوق دم»

ازشتر، قطارشترولوك‌که شترمست است، درترانه‌ها بسیار

اسم برده شده واین بخاطر تماس مستقیم سرایندگان آنها با شتر بوده چه احیاناً بسیاری از ترانه پردازان یاصاحب شتر ویا ساربان بوده اند درترانه هائی که می آید، به اصطلاحات شتربانان وبارشتر ومحمولات آن اشاره شده :

«شتر دیدم لب رود بارمی رفت»
«جل(۴۳)رنگی وبااوسارمیرفت»
«جل رنگی و با بار هل وگل»
«برای نازنین دلدار میرفت»

* * *

«جهازت چوغ (۴۴) صندل کردم ای لوك»
«که بارت بهر بندر کردم ای لوك»
«تو میدونی که من بندر نمی رم»
«همه ش ازشوق دلبر کردم ای لوك»

* * *

«بهار اومد که من مست بهارم»
«چولوك (۴۵)مست سردارقطارم (۴۶)»
«همه لوکان دوصد من بار دارن (۴۷)»
«من مسکین فراق یار دارم»

* * *

«مگر من لوك سرمست قطارم»
«غم کل جهان کردی نثارم»

«مراافسار دادی دست ناکس» (۳۸)
«دمادم می‌کند باری ببارم»

مردم برای برآمدن حاجتشان، به امامزاده‌ها واماکن مقدس میروند ونذر میکنندتا اگر مرادشان حاصل شد، نذری را اداکنند مثلا درشیرازبه «شاهچراغ» میروند. دراصطهبانات به «پیرمراد» و درقریه امیرحاجیلوازقراء قره‌بلاغ فسا به «آقای شهیدان» :

«الا شاه چراغ ، تو شاه مائی»
«به پابوست میآیم گاهگاهی»
«دوتا شمع بلور نذر تو دارم»
«مراد من بده بهرت میارم»

* * *

«بیا (پیر مراد) صابوناتی (۴۹) »
«مراد من بده حب نباتی»
«مراد من بده که نامرادم»
«دو تا شمع طلا نذر تو دارم»

* * *

« بیا (آقای شهیدون) گنبد نو»
«بکن یی ۵۰معجزی کارم کنه رو۵۱»
«بکن یی معجزی عالم بدونه»
«هر اونکه عاقله حیرون بمونه»

یا درقدیم وهنوزهم در بسیاری از نقاط دورافتاده، بعد از کوفته‌شدن خرمن وسیله گاو، روستائی درانتظارباد می‌ماند تا بوزد

واوبا اوسی(۵۲) آنرا بباد دهد ودانه از کاه جداشود یك روستائی درانتظاراین وزش باد چنین می‌سرایدکه درعین حال بامیدوانتظار عاشقانه خویش نیزاشاره‌کرده‌است.

«سرکوی بلن الماس الماس»

« مراد من‌بده حصرت عباس »

« مراد من بده که بی مرادم »

«که خرمن‌کوفتم منظور بادم »

دربعضی‌از روستاهای فارس درشب اول برای‌کسیکه بخاك سپرده شده دوشمع بالاله روشن می‌کنند وبرکنارگور می‌نهند و یا قدری‌آتش می‌افروزند . عاشقی‌چنین می‌گوید:

« بگو تا دلبر حورم بیـایه »

« سفید ونازك و بورم بیـایه »

« دولاله شمع‌کافوری بدستش»

« خرامون برلب‌گورم بیایه »

فقروناداری در ترانه‌ها :

بینوائی واستیصال رنجی‌است‌که‌بربیشتر ترانه‌سرایان مستولی‌است ومحرومیت ازعشق وزندگی رابراپشان ارمغان‌دارد وچه‌دردناك‌از !ین‌اندوه‌می‌نالندغم‌عشق‌ازیکسووغم نداری‌ودرماندگی‌ازدیگرسو.

حسرت نداشتن پول ، خانه ، مسکن ، باغ ، زمین ، آب ، گوسفند وحتی‌لباس نو دربسیاری ازترانه‌های محلی هست ولی این اندازهٔ اندوه ودرد وحسرت هرگز سبب نمی‌شودکه‌آنان از عزت وشرف

درگذرند وعشق خود را ووجودآدمی‌خودرا نفی کنندواز روی‌نیاز دست بسوی کسی یازند .

«ول بالا بلند، خـال خالی من»

«دهن تنگ و بدن مثقالی من»(۵۳)

«خلایق می کنن تعریف خالت»

«دل بی‌صبرودست خالی من»

در این ترانه شاید سراینده تفاوت بهائی راکه حـافظ برای خال تعیین کرده وبسی گران است بادست تهی‌خویش درنظر داشته یادرترانه دیگری که سراینده بخود طعنه ونیش می‌زند و خود را در عین حال تسلی می‌دهد .

«عزیزم یارخوبه یار خـوبه»

«سر قلیون میخك دارخوبه»

«زنان پا سفید و دس حنائی»

«برای آدم پولدار خــوبه»

و دربسیاری ازترانه‌ها حدیث نامکررعشق واندوه فقرباهم درآمیخته وعطرغم انگیزیأس ازآن شنیده می‌شود.

«درخت‌خوبه‌صدوسی کنگه(۵۴)باشه»

«جوون‌خوبه لبش پرخنـده باشه»

«جوونی کـه ندأره مـال دنیـا»

«بمـیره بهزاو نکـه زنـده باشـه»

* * *

«نسائی، آی‌نسائی، آی‌نسائی ۵۶»

« نسائی کی سراغ من میائی؟ »

« شوو روز میکنم‌تعریف خالت»

« خجالت می‌کشم بادس خالی»

* * *

« توکه‌بالای‌بونی۵۷گل بجونت»

« ندارم زر بریزم زیر پایت »

« طلا و نقره‌که قربی(۵۸) نداره»

« سرو جونم فدای خاك پایت »

* * *

« سرانداز حریرت چیت هدهد»

« چشام افتاد به‌تمبونت دلم‌برد »

« چرا مهد ی از ین غصه نمیره »

»که پولداری اومد دلدار او برد»

* * *

« ول من شوهرچی‌دار می‌خواد»

«دوتاگوشش‌دوتاگوشوارمیخواد»

«من مسکین نمیگیره‌دماغش » ۵۹

« ولی شیرازی و پولدارمی‌خواد»

* * *

«شب‌عیداست وعیدی میرود بار»

« صد وپنجاه شتر فیروزه بربار »

«نویسم نامه‌ای‌از گوشهٔ وار»(۶۰)
«که دستم خالیه ای نازنین یار»

* * *

« همه یاردارن و بی یار مائیم »
« لباس کهنه در بازار مائیم »
«همه دارن لباس کد خدائی »
« نمد پوش قلندر وار مائیم »

سرایندگان زن در ترانه‌ها :

یکی از ویژگیهای جالب ترانه‌های محلی اینستکه در آنها دختران و زنان نیزمانند پسران و مردان به‌بیان احساس و اندوه و عشق و درد خویش می‌پردازند وچشم برآینده ،ی‌دوزند و در بیان این‌احساس آنقدرپاك وصمیمی هستند که‌آدم ازعمق زلال‌آنهاصدای شرشرآب حیات راکه عشق به‌زندگی وعشق به‌آینده است می‌شنود ودل‌وجان را اسیراحساس وصف ناپذیر و مبهمی می‌یابد.

« دم دروازهٔ شیراز جنگه »
« بیاض گردن باقر بلنده »
« شنیدم خلعتی دادن به باقر »
« ندونم خلعت شاهون چه‌رنگه»

* * *

« سفرکردی سفر را دورکردی»
« دلم‌رالونه (۶۱) زنبورکردی»

« سفر کردی برای مـال دنیا »
« دوچشم روشنم را کورکردی »

* * *

«دلم میخوادکه از اونجا بیائی»
« سلاح بسه (۶۲) مهمون من آئی»
«سلاحت واکنم دورت بگردم »
« بشرطی که خودت تنها بیائی »

* * *

» به‌قربون قد و بالای رسایت»
« بدوزم خلعتی تا پشت پایت »
اگر دونم که قولت پابجایه » ۶۳
« نشینم تا قیامت در هوایت »۶۴

* * *

« عزیزم دو دو اسبت بنـازم »
« عبای سبز یکدستت بنـازم »
« شنیدم می‌روی دعوای ناصر»
«عبا و دعوا و اسبت بنـازم »

* * *

« سلامت می‌رسونم دونهٔ نار »
« بقربون توگـردم نازنین یار »
«میون صدجوون دل برتو بستم»
« نکن نامردی و خوبم نگهدار »

«به پشت خونهٔ دلبــر رسیدم»
«من از دود دلم آهی کشیـدم»
«همهٔ خاکی که از کوشش ۶۴ تکیده»
«بجای سورمـه در چشمم کشیـدم»

* * *

«بیا باد صبای صبح دلگیــر»
«سلام من رسون براس ۶۶ علی شیر»
«بگو یارت سلامت می رسونه»
«زودی برگرد دلدارت شده پیر»

* * *

«عرقچین سرت سیمکش کنم من»
«قد و بالات ببینم غش کنم من»
«چنو نچه (۶۸) شو ببالینم بیـائی»
«تموم مال خود پیشکش کنم من»

و خواهری نیز از برادر چنین یاد می کند.

«عزیزم دوشم اومد دوشم اومد»
«صدای زنگ قاطر گوشم اومد»
«برم از ایـل بالائــی بپرسم»
«یقین کاکای مخمل پوشم اومد»

گاه ترانه ها آنچنان بازندگی نزدیك میشود و صمیمیت از آنها می تراود که گوئی گفتگوی زن و مردی شنیده میشود.

- « الادختر فسونِ درکار داری »

«به‌جون‌یی‌برار۶۸چن۶۹یارداری»

- « به جون توبه جون‌یـی برارم »

« به غیر تو دیگـــه یاری‌ندرم »

بیان‌احساس زن همیشه بصورت مهروعشق نیست‌گاه حالت گلایه نیزبخود می‌گیرد وگاه پیمان

- « بده پیراهنت‌آبی‌کنم‌من (۷۰)»

« خود خـال لبت بازی‌کنم مـن »

- «خودخال لبم بازی نمیشـــه »

« دل ناراضیم راضی نمیشــه »

* * *

- « سرکوی بلن(۷۱) هیکل‌مشما»

« درو واکن هلاکم‌کرده گـرما »

- «درمـا وانمیشـه بی‌وفــائی »

« اگر یار منی شو درکجائی ؟»

* * *

- « ول بالا بلندریز دنـــدون »

«من‌از عشق‌تو افتادم به زندون »

- «اگرمالم‌برن (۷۲)گیسم ببرن »

«نمیذارم ترا دیگـه به زندون »

ترانه‌ها و اشعار بزرگان :

یکی‌دیگرازویژگیهای‌جالب ترانه‌های محلی ایران ارتباطی

است که ترانه‌های مذکور که صدای تنهائی دردمندان گمنام و بیسواد روستائی است بااشعار بزرگان دارند. اینکه شعری از بزرگان نظر گوینده ترانه را بخود معطوف داشته یا برعکس مطلبی است سوا و احتیاج به بررسی محتاطانه و عمیقی دارد ولی آنچه می‌توان گفت و از آن گذشت اشارات، تشبیهات و استعارات و مضامینی است که آنچنان زیبادرترانه‌های محلی بکارگرفته شده که آدم را بیاد شعرای بزرگ می‌اندارد مثلااین ترانه

«محمد گفت به یار سلب (۷۳) قامت»
« ز لبهایت بکن بوسی کرامت »
«به‌لب خنده زد و فرمود: فردا»
« یقین فرموده فردای قیامت ! »

که آدم را بیاداین رباعی می‌اندازد.

« گفتم: روم از کوی تو . گفتا : بسلامت »
« گفتم: نگرم روی تو . گفتا : بقیامت »
« گفتم: چه‌خوش از کارجهان؟ گفت : غم‌عشق»
«گفتم: چه بود حاصل آن؟ گفت: ندامت»

و یااین ترانه :

«سیاه چشم‌مزیجونی (۷۴) لبت قند»
«دوبوس میخوام بفرماقیمتش چند»
«بهای بوسه‌ات را بخشم ای ول»
«بخارا وصفاهون (۷۵) وسمرقند»

که بی‌اختیار آدم را بیاد بیت معروف حافظ می‌اندازد ودر آنجاکه می‌گوید

« اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا »
« بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را »

که‌گویندهٔ محلی‌سخاوت‌وکرم بیشتری نشان داده واصفهان رانیزبه‌سمرقند وبخارا افزوده یااین ترانهٔ محلی:

« ول‌پالنگری Palengari(۷۶)مهمونم‌امشو۷۷»
«گدا بودم ولی سلطونم امشو »
« برو جای مرا مستونه بنداز »
« که تا در در صدف بنشونم امشو »

که بی‌شباهت به‌چند مورد ازاشعار نظامی درقصه‌های هفت گنبد نیست ازجمله:

«گاه‌رخ‌بوسه داد وگاه لبش »
«گاه نازش‌گزید وگه رطبش »
«آخرالماس یافت بردردست»
« باز بر سینه تذرو نشست »

ونیزاین ترانه محلی:

« بیا لب بر لبم نه تا بمیرم »
«ازون بوی‌خوشت آروم گیرم »
«ازون‌بوی خوشت رفتار خوبت»
« جوون‌گردم اگرصد ساله پیرم »

که‌حافظ درغزل معروف (زلف آشفته وخوی کرده و خندان لب‌مست)چنین گوید:

«گرچه‌پیرم‌توشبی‌تنك‌درآغوشم گیر»
«تاسحرگه زکنار توجوان برخیزم»

و نیز این‌ترانه:

«برفتم گل بچینم چیده بودن»
«برفتم یار به بینم برده بودن»
«برفتم توی دریا در درآرم»
«دری که‌من‌میخواسم‌برده‌بودن»

که‌آدم را بیاد این شعرزیبا می اندارد:

«زدم بدریـا غوطه ولی ندیدم در»
«گناه‌بخت‌من‌است این‌گناه دریانیست»

شکوه از ستم بیدادگران در ترانه‌ها:

گویندگان ترانه‌ها چه بسیارازستمهائی که بدست ستمگران زمـان مـالك وخان وکدخدا وحاکم‌وقت برآنان رواشده،رنج برده وشکوه‌کرده‌اند. چه بسیاری ازآنان بخاطرعشق ویا جسارت به‌زندان افتاده ودراصطبل‌ها،کند وبند وزنجیرشده شکنجه‌دیده‌اند وآنها درعین‌تسلیم بودن، صمیمانه نالیده‌اند ولی نـاله شان سخت رقت‌انگیزاست وچهرهٔ عبوس خان وکـدخدا ومالك و زورمندان آن روزگارازورای شکوهٔ ترانه پـردازان دیده میشود. زارعی بـا خون دل، مزرعه‌اش راپرورش داده که قاطرایلخانی درآن می‌افتد

ومیچرد وهمه‌را ازبین میبرد :

«عزیزم جونی اومد جونی اومد»
«که‌جوکشتم مقابل زانی (۷۸)اومد»
«هنوآبی برویش تو To (۸۰) نداده»
«صدای قاطر ایلخانی اومد»

ویا اندوه کسیکه دستش بسته وپایش زنجیر شده و با حسرت بدامنه‌کوه و دشت مینگرد وبرای همسریا معشوقه‌اش پیام میفرستد ازاین ترانه احساس میشود :

«سیاهی مینماید پوزهٔ میل (۸۱) »
«کوتاهی مینماید جلگه قیل (۸۲)»
«دعای من به‌ملکی جون رسونین»
«که دستم بسته وبرپام زنجیل (۸۳) »

ویا عاشقی که یارش را خان ستمگری تصاحب کرده واو ازهمسری بایارمحروم شده چنین می‌نالد :

«زدشتی اومدم بر لار میرم»
«تن ساز اومدم نا ساز میرم»
«الهی خیرنبیند خان دشتی»
«که با یار اومدم بی‌یارمیرم»

ونیزچنین ازابزار آزاردر ترانه‌ای یادشده :

«نمیدونم چه‌بد کردم چه‌تخصیر ۸۴»
«که در کند خلیلی اومدم گیر»

«دراین کند سیاه و بارسنگین»
«من افتادم به چنگ مار بی‌پیر»

نفرین درترانه های محلی :

آنجاکه دست ترانه پردازعاشق ازهمه جاکوتاه میشود و نمی‌داند به‌کجا وچه‌کس پناه بردوچگونه ازغم خودکه بیشترعشق وفقراست شکوه سردهد، دلش سخت می‌سوزد وچاره‌ای نمی‌یابد جزنفرین به‌یار، نفرین به‌زندگی وهستی، نفرینی‌که سخت غم‌انگیز ورقت‌باراست وگوئی آنرا تنها درد درمان خود می‌بیند وازپس آن دیگرنه امیدی‌است نه‌پناهی. نفرین‌ها بیشترمتوجه یاربی وفاست یا کسی‌که مانع وصل است :

«همی‌جوری (۸۵) که میسوزم، بسوزی»
«کفن از بهر اولادت بدوزی»
«قرق کردی که من یارم ببینم»
«بخاکشتر(۸۶) نشینی زردروزی» (۸۷)

* * *

«عروس از عرش امروز التجا کرد»
«برای خاطر یارش دعا کرد»
«الهی خانهٔ بدگو بسوزه»
«هر اونکس که دل از دلبر جداکرد»

* * *

«اگر یار منی باکس مگو یار»
«اگرگوئی، زبونت می‌زندمار»

«پس‌ازمن‌گربخواهی یارگیری»
«شوی‌کورونشینی پای دیوار»

* * *

«الهی آه مـن جونت بیگیره»
«دعای صبح من شومت بیگیره»
«الهی آه مـن کمـر نبندی»
«نه سرمه چش‌کنی نه سرببندی»

* * *

«به قربون سرت هر چند پیری»
«مبادا برسرم یـاری بیگیری»
«اگرخواهی‌سرم یاری بیگیری»
«سرشو توکنی‌شوگیر۸۹ میری»

* * *

«بیا بابا خدا سنگت نماید»
«زچش‌کور و زپا لنگت نماید»
«توکه‌چوغ میشکنی‌درکارمهدی»
«خدایا الحد ت تنگت نماید»

* * *

«الهی زن بمیره زن بمیره»
«زمین ازخون‌زن زنگاله‌گیره»
«دعائی میکنم آمین بگوئین»
«که دختربعدمادرپانگیره» (۹۰)

* * *

«سرکوچه نشینم چون فرنگی»
«لباسی بر کنم طرح فرنگی»
«هراونکس که‌من‌ازدلبرجداکرد»
«اول تیری خوره بعدش‌تفنگی»

دعا درترانه ها :

دعا نیزدرترانه ها هست :

«الهی گردن تـو خم نگرده»
«دلت هرگز بدور غم نگرده»
«بحق مصطفی، سی جزو قرآن»
«که سایه‌ات‌زسرماکم نگرده»

* * *

«سر دستت طلا باشه ول من»
«وجودت بی‌بلا باشه ول من»
«اگر فکر من بیچاره باشی»
«نگهدارت خدا باشه ول من»

سوگند و پیمان :

سوگند وعهد وپیمان درترانه‌ها هست. عاشقی بـا ترانه‌ای پیمان می‌بندد ونیازخود را بازمیگوید وبجرأت میتوان گفت‌که بر سرآن نیزهست :

«به قرآنی‌که آیه‌ش بی شماره»
«بآن‌شاهی‌که تیغش ذوالفقاره»

«سرازبالینت عشقت ورندارم»

«که تـا دین محمد بـرقراره»

شوخی درترانه‌ها:

کارترانه‌سرایان‌گاه به‌شوخی های دلچسب وشیرین میکشد:

«قبا آبی ، قبا یت در بر من»

«کجا رفتی که عشقت برسرمن»

«کجا رفتی‌که یارنو بگیری»

«خودت‌حیفی‌که‌یارت‌قربون‌من»

وازهمین روست‌که بازتکرارمیکنم‌که این ترانه‌هاآینه روح وزندگی ونیـازومحیط گـذشتگان است و برای شناخت زندگی و محیط پیشینیان باید این‌ترانه‌ها را بادقت بررسی کـرد وسرسری از آنها نگذشت. هیچ چیزازفرهنگ عامیانه نمیتواند چون‌ترانه، مـا رابه‌زندگی‌گذشتگان آشناکند وپیوند دهد *

پانویس‌ها و توضیحات :

۱ـ مرادگفتاری است‌که درهمین زمینه رفته ونیزمقدمه‌کتاب‌یکهزار وچهارصد ترانه‌محلی، اثرمؤلف، چاپ‌کانون‌تربیت شیراز،سال۱۳۴۶شمسی

۲ـ To تب ۳ـ Toxal تب‌خال ۴ـ Lo لب ۵ـ بگذار

۶ـ Doronam دورانم ۷ـ نوعی‌گوسفند است ازانواع بزها بارنگی‌بین شیری ونباتی ۸ـ گوسفندی راکه دانه خورده و آمـاده شیرگرفتن است با«دون» می‌گویند وعقیده‌دارند چنین‌گوسفندی‌شیرش‌زیاداست ۹ـ«برای خاطریاراست منشین» نیزگفته میشود و«برای خاطرمهمون‌منشین» ۱۰ـ الوك Aluk ۱۱ـ مادیان ۱۲ـ شاید گـونه‌ای ازصورت ایلغار باشد ۱۳ـ ازانواع مرغوب زیـن بوده است ۱۴ـ مراد بهرصورت است، بهر شکل‌کـه شد ۱۵ـ گـل انار ۱۶ـ بسته ۱۷ـ Ôsar افسار ۱۸ـ

خاکستر ۱۹- Ôgoon اوگان محلی است که شکارکا ملا در تیررس است
۲۰- Cakol کوچولو و چاق وزیبای کوچولو ۲۱- اینچنین - همچنین
۲۲- نخل ۲۳- Pang خوشه‌های بزرگ خرما را گویند ۲۴-روسریهای
بافتنی ونخی وگاه برای روسری های ساده پارچه‌ای هم‌مورد استفاده قرار
میگیرد ۲۵- Boon لب بام ۲۶- نوعی‌بزاست ۲۷.. مرادمحلی‌است
که‌رخت می‌آویزند ودراینجا محلی است که رخت شسته رابرای خشك‌شدن
می آویزند ۲۸- زیبائی ۲۹- Co شب ۳۰- Kang بمعنی شاخه
درخت و شانهٔ انسان است و Kangom بمعنی شانه ام است ۳۱- بر
۳۲- دامنهٔ کوه را پاکش می گویند ۳۳- Xicom مراد گاو آهنم است
۳۴- Tandar بمعنی قالی است ۳۵- Gomp دسته‌نخ یا قیطان یا موی
بافته‌شده‌گلوله سانی راگویندکه ازیك‌سودارای آویزه‌های نخی‌یا قیطانی یا
موئی شلال‌باشد ۳۶- شلالهای ۳۷- مراد تازه نشانده است ۳۸-
چشمهایم ۳۹- مراد خشك‌است ۴۰- Nam مراد گرفته و اندوهگین
۴۱- مراد نماز شب است ۴۲-Cavaq شفق ۴۳- Jol پالان ۴۴-
Coq چوب ۴۵- Luk شترمست بهاره راگویند ۴۶- شتر مست را
اول قطارشتروجلوهمه شتران قرار می‌دهند ۴۷- بارشترلوك باید سنگین
باشد ۴۸- افسارشترلوك را ساربان دردست می گیرد واورا با بارسنگینی
هدایت می کندکه ازآزارواذیتش خود وکاروانیان درامان‌باشند ۴۹-مراد
استهبانی است چون استهبان‌را درقدیم اصطهبانات می گفتند ۵۰- Yay
یك ۵۱- Ro رواج گیرد، انجام شود ۵۲- Osi اوسی‌ابزاریست‌مرکب
ازیك پایه‌چوبی ویك‌پنجه چوبی‌که باآن خرمن را بادمی‌دهند ۵۳-مراد
دهن‌کوچك یا راست و اندام ریزهٔ او ۵۴- Kange شاخه ۵۵- Bahz
به از، بهتراز ۵۶- نام یار «نسانی» است ۵۷- Booni بامی ۵۸-
Qorq ارزش ۵۹- مرا بنظر نمی‌آورد، دماغش پرباد است ۶۰- بنظر
می‌رسد نام محلی باشد ۶۱- Loone لانه ۶۲- Basse بسته ۶۳-
پابرجاست ۶۴- در انتظارت ، امیدت ۶۵- بمعنی کفش است ،
کوشش بمعنی کفشش است ۶۶- مراد استاد است ۶۷- چنانچه
۶۸- برادر ۶۹- چند ۷۰- گوینده رنگرز بوده است ۷۱-

Bolan بلند ۷۲ـ Baran ببرند ۷۳ـ Salb سرو ۷۴ ـ مـزیجان ، نام‌یکی ازدهات فساست ۷۵ ـ اصفهان ۷۶ـ Palengary اهل پا لنگر (یاءیای نسبت است) ۷۷ـ امشب ۷۸ـ زانومراد است ۷۹ـ هنوز ۸۰ـ مراد ازتوتاب وآنهم تاب دادن‌آب است‌که به‌آبیاری تعبیرمیشود وگذراندن‌آب ازروی مزرعه و آب چرخاندن درکرت هـاست ۸۱ـ نام محلی‌است ۸۲ـ مـراد قیر است ۸۳ـ زنجیر ۸۴ـ تقصیـر ۸۵ـ همینطوری ۸۶ـ خاکستر ۸۷ـ مراد غروب یکی از روزهاست ۸۸ـ چشم ۸۹ـ شوگیرمراد شبگیراست ۹۰ـ چوب ۹۱ـ بوجود نیاید .

* متن‌سخنرانی جلسهٔ مورخ ۱۳ شهریورماه ۱۳۵۳شمسی درکنگره تحقیقات ایرانشناسی دانشگاه اصفهان .

* نکته قابل‌توجه دیگراینکه نمونه‌هاکلاازترانه‌های محلی‌فارس‌اخذ شده است .

نجما (*)



یکی بود، یکی نبود، می گویند درروزگار قدیم، در ولایت شیراز، تاجری بود میرنجم‌الدین نام که هزار شتردر زیر بار وهزار غلام حلقه بگوش وهزار کنیزدر کنارداشت و به پادشاه سخت نزدیک بود.

این تاجر دل درهوای عشق دختر پادشاه نهاد واین راباکس وکارخود درمیان گذاشت وباصوابدیدآنها بادوخنچـه زر سرخ بسراغ وزیر رفت که برای اوخواستگاری کند. وزیرکه اورا دوست میداشت و علاقهٔ شاه‌را بوی میـدانست چنیـن مصلحت دیدکـه با قاضی شهر بحضور پادشاه بار یابد وخواستگاری کند و با میرنجم‌الدین به‌نزد قاضی رفتند و خنچه‌ای زرسرخ نیز برای اوبردند و قاضی هـم با خوشحـالی پذیرفت وطولی‌نکشیدکه بعرض پادشاه رسیــد وچون پادشاه میرنجم‌الدین را خوب میشناخت بسهولت موافقت کرد وبا هفت روزآذین بندی عروسی‌میرنجم‌الدین سرگرفت وپس ازنه ماه و نه روز و نه ساعت صاحب پسری شدند واسمش را « نجمــا » گذاشتند .

نجما بسیار زیرك و با هوش بود و در مدتی‌کوتاه در علم و سواری وتیراندازی یگانه دهرشد وبعد پدرش اینطور مصلحت دید که اوراسوداگری هم‌یاد بدهد ونجما باپدر به‌عزم سوداگری عازم کرمان شدند .بروبرو، بروبرو، رفتند تابه‌نزدیك کرمان رسیدند ودر آنجا چادری‌زدند و میرنجم‌الدین نجمــا را برای معامله به بازار فرستاد روزاول‌ازمعامله‌سودی دوبرابر و روزدوم سودی چند برابر عاید پدر و فرزند شد . روزسوم زمانیکه نجما ازبازار میگـذشت صدای دلنشین دختری را شنیدکه مشغول درس خواندن بود. نجما وارد مسجد شد ودختررا دیدکه درکنارمعلم درس میخواند، یکدل نه صددل عاشق دخترشد وپریشان وناراحت به‌چادر پدر بازگشت

پدرچون حال و هوای فرزندش را دگرگون دید ازاوجویا شدکه چرا ناراحت ونجما حال قضیه‌را بازگفت، پدر اورانزد پیر زنی‌که درآن شهرمیشناخت برد وازاوخواست‌که نجما را درهمان مسجد به‌همان‌آخوندبسپارد تاقرآن باوبیاموزد. نجماودخترحاکم‌همدرس وآشناشدند وکم‌کم دخترنیزبه‌نجما دلبستگی پیداکرد وبه‌آشپزخانه دستوردادکه هرروز به‌جای غذای دونفرکه برای او وآخوند بود، غذای سه‌نفربیاورند تانجما نیزباوهم غذا باشد وهرروز باهم غذا میخوردند و از روی‌کتاب دختر حاکم باهم درس میخواندند و به اندازه‌ای همدیگررا میخواستندکه نمی‌توانستند حتی یك دقیقه‌ازهم جداشوند وچون ملاازنجما راضی بود؛او را خلیفه خودکرده بود وگاه میشد چند روز نمی‌آمد و نجما دخترحاکم وشاگردان دیگر را درس میداد. زد و نجما برای مدت یکهفته‌که ملا بسفررفته بود خلیفه شد وازصبح تاشب بادخترك به‌بازی وشوخی سرگرم بودودر اثربی‌توجهی نجما، اشیاء و وسائل ملا ، ضایع شد وچون ملا از سفربرگشت وحال قضیه‌را دریافت، تمهیدی‌کردکه پسررا ازآنجا براند و در عین حال مورد غضب دخترك قرار نگیرد و به‌یکی‌از کاروانسراها رفت وکسی‌راکه ازشیرازآمده بود یافت وپاکتی‌باو داد وگفت این پاکت را به مکتب خانه من بیاور و بمن بده وصد تومان بگیر. وآن مرد قبول‌کرد. فردای‌آن روزدخترك و ملاونجما نشسته بودندکه‌آن‌مردوارد شد . نامه را به‌آخوند داد وگفت‌من‌از شیراز می‌آیم و این نامه را برای نجماآورده‌ام. آخوند پاکت

راگرفت وآنرا بازکرد وخواند ودست‌محکمی روی زانویش‌زدکه چه‌بکنم چه‌نکنم که‌پدرنجمادرحال‌نزع است‌وباید نجماهرچه زودتر بر بالین اوحاضرشود با خواندن نامه هردو دلداده سخت پریشان شدند. نمیدانستندچه کنند وچه‌نکنندولی‌دخترك فهمیدکه‌هرچه هست زیرسرملاست‌ولی‌چاره‌ای‌نبود وعشق آنهاکه‌تاآنزمان نهفته‌بود شعله ورترشد وهردوبه‌آه‌وناله‌پرداختند. دخترك ترانه سرداد:

«نمی‌دانم خداکرد یا قضاکرد»
« همه این‌کارها ملای ماکرد »
« غریب‌وبی‌کس وبی‌آشنا بود »
« غریب و بینوا ازمن جداکرد »

ونجما جوابش‌داد:

« هوای گرم آب وقند خوبست »
«دوبوس‌ازروی‌سبزه‌رنك خوبست»
«شدم دور از توای بیچاره دلبر»
«سر ملا بزیر سنگ خوبست»

دختر:

«کبوتر ها بیاوردم من ازکوه »
« کبوتر بچه بامن‌کی‌کند خو »
« ندانستم کبوتر بی وفا بود »
«که پشت برمن‌کند رو جانب‌کوه »

نجما:

«جدائی یار را ازمن جداکرد»

«جدائی رخنه درملك وفاکرد»

«بسوزددین ومذهب‌را جدائی»

«جدائی گوشت ازناخن جداکرد»

دختر :

«کجا تو می‌روی جانانهٔ من»

«کجا تو می‌روی دردانهٔ من»

«مرو برکار دشمن‌های ظالم»

«شود آرام دل دیوانهٔ مـن»

و چون هردو سخت غصه می‌خوردند قرارگذاشتند ترانه ای باهم‌بسازند و بربالای مکتب‌خانه بیاویزندکه همه از رنج و عشق آنها باخبرشوند واین ترانه را ساختند.

«جدائی آتش دوزخ بود یار»

«جدائی برهمه‌سخت‌است‌ای‌یار»

«بسوزد دین ومذهب راجدائی»

«جدائی ماتم دوران بود یار»

* * *

«جدائی هامرا چون خاك‌ره کرد»

«زسنك وریك کوچه‌خوارترکرد»

«بدم یا خوبم‌ای بیچاره نجما»

«نصیب چشم‌من مژگان ترکرد»

و بعدنجما رو بدختر کرد و گفت:

« نویسم بردر و دیوار خانه »
« بماند ازمن مسکین نشانه »
« اگرپرسند نجما درکجا رفت»
« بگو بگریخت ازننگ زمانه »

دختر گفت:

«کجاتو می‌روی ای دلبر من»
«که بودی مدتی تو در برمن »
« توچندی‌صبر کن ای یارجونی»
«که شایدکم شود این غصهٔ من»

نجما گفت:

« سراغت گرکنم‌یابم کیت‌من؟ »
« بترکیدن رسید کافر، دل من »
«بده‌یك بوس از لبهای شیرین»
« دگرطاقت نمانده بر دل من»

دختر گفت:

« بپوشم جامهٔ زرد و حنائی »
«روم در شهر از بهرگدائی »
« اگرگویند سائل ازکجائی؟»
« بگویـم از دیار آشنـائی »

نجما جواب داد:

« اگر یار بدی بودم برفتم »

« اگر نا مهربان بودم برفتم »

« شماها بارفیق خود بسازید »

«که من بی خانمان بودم برفتم»

دختر گفت:

«سر راهم دوتا شد وای برمن»

«رفیق ازمن جداشد وای برمن»

«رفیق ازمن جداشد رفت غربت»

« به غربت آشنا شد وای برمن »

ونجما ودخترك ازهم جداشدند ونجما اسبی خرید و مقداری زر از پیر زن که پدرش بامانت باوسپرده بودگرفت وبه کاروانسرائی رفت وکسی را طلب کرد که ظرف چهل شبانه روز او را به شیراز برساند سوداگری قبول کرد و قرار شد با اوحرکت کند ولی هرچه رفتنش ازکرمان نزدیکتر میشدآتش عشقش شعله ورتر می گردید و ترانه می‌سرود .

«نماز شام شد و حیران گشتم»

« گرفتار مه تابان گشتم »

« روم گریه کنم نجما بنالم »

«که یارم گم شد وبی یار گشتم»

کاروان شیرازمی خواست ازدروازه بیرون برود. دخترحاکم که برپشت بام بود راه شیراز را تماشا میکرد تاچشمش به نجماافتاد

چیزی نمانده بودکه خودش را ازبام بیندازد ولی خودش راگرفت وترانه سرداد.

«سر اسب سمندر را بنازم»
«دل پردردخودراچاره سازم»
«اگریکشب به‌نزد من بمانی»
« باسبت لعل فیروزه بسازم»

نجماکه‌صدای دلنشین اورا شنید جواب داد.

«به پشت بام دیدم قد بلندی»
«نشد فرصت که اندازم کمندی»
«کند فریادغمگینی‌ازآن دور»
«برای یك غریب مستمندی »

***

«به پشت بام دیدم دلبر خود»
«کمرباریك‌وکوچك دلبرخود»
«اگر چرخ فلك ازمن نگردد»
«شوم احوالپرس دلبر خود»

* * *

«به‌پشت‌بام‌خود جولان‌مده‌یار»
«کلاغ‌کور را قلیان مده یار »
«اگرخواهی‌نصیب‌همدیگرشیم»
«توخودرابرکسی‌جولان‌مده‌یار»

«به‌پشت بام‌جاکن ای‌گل‌من»
«تماشا قافله‌کن ای‌گل من»
«که‌دیدارت‌بمن یکدم غنیمت»
«دل خود را تسلی‌کن‌گل من»

* * *

«برو با یار گو، یار توآمد»
«گل‌نرگس خریدار تو آمد»
«بروبا یارگو، چشم‌تو روشن»
«همان یار وفادار تو آمد»

* * *

«بیاکه بارکردم راهیم کن»
«نظر بر رنگ زردکاهیم‌کن»
«چوحالادست‌بگردن‌نیست‌مارا»
«ازآن‌بوی‌خوشت‌همراهیم‌کن»

دختراین‌ها را بشنید منقلب شد واز یارخواست‌که یك منزل اورا همراهی‌کند و در جواب‌گفت:

«نگارا سر ببندکه‌آمدم باز»
«بزیرلب بخندکمتر بکن ناز»
«چه‌میخواهی‌روی‌تو روبشیراز»
«چوکفترهمرهت‌آیم به پرواز»

و دختر باچهل همراهی‌که همگی دختر بودند ولباس مردانه پوشیده بودند. عازم بدرقه یارشد وبه‌کاروان رسید. نجما خود را

درآخر کاروان سرگرم اسب خودکرده بود و دختربرایش خواند .

«همان روزی که اسبان بارمیکرد»
«که نجما اسب خود تیمارمیکرد»
« عرق ازپشت و ابر ژاله ژاله»
« بدستمال کتانی پاك می کرد »

ونجماخوشحال ازاینکه باز یاردرکنارش است و دلتنگ از اینکه باید برود چنین پاسخ داد:

«همان روزی که یارم رفتنی شد»
« دل دشمن بقصدم کشتنی شد »
«که نجما زارمینالید ومیگفت: »
« عرقچین سرد لبر زری شد »

* * *

« نگارا از فراقت دل فگارم »
« برنگ زرد و دیده اشکبارم»
« به جان من غم سردی فتاده»
« امید زندگی با خود ندارم »

* * *

« قدمن خم شده مانند مجنون »
« تودرخانه بنال ومن به بیرون »
« مراهرکس باین غم مبتلا کرد »
« الهی غرق گردد همچو فرعون»

و دختراورا پاسخ داد:

«گل من می‌رود چاره ندارم»
«اگر دستم رسدکی می‌گذارم»
«گل من میرود سوی ولایت»
«گل خوب برخدایت می‌سپارم»

ونجما گفت:

«بیا دلبرکه روی خیر واشد»
«که‌نجمای‌غریب ازتوجدا شد»
«که‌نجمای غریب رفته‌به‌غربت»
«به‌غربت هم رفیق وآشنا شد»

دختر:

«خداکرده‌که من‌دورازتوباشم»
«زغم باریکتر ازموی توباشم»
«خدا حسن وجمالی داده برتو»
«که من‌درحسرت روی توباشم»

* * *

«جوان خوبست اسبش‌یرقه‌باشه»
«جوان خوبه نمیره زنده باشه»
«همورا بد نگو بیچاره نجما»
«زرنگیش بمثل طرقه باشه»

و بعدنجما سواربراسب شد دل دختربجوش آمد وگفت:

«سوارامیروی سرخوان‌خودرا»
«بـدست‌خودکنم‌گریان خودرا»
«اگر یکشب بدین منزل بمانی»
«قیامت می‌دهم ایمان خودرا»

* * *

«نگار من ندارد هوش چندان»
«غریب وبیکس‌ای جان عزیزان»
«ندارد هوش برمرکب نشیند»
«که سوداگربشد درراه سیستان»

سوداگرقافله‌که‌همان قافله سالار می‌باشد میخواهدنجما را بشیرازبرساند ودرمی‌یابدکه دخترحاکم عاشق نجماست ازاین رو نجمارا ازاسب بزیر آورده و درکجاوه می‌نشاند. باز چشم نجـما به‌دخترك افتاده و ناله‌کنان می‌گوید:

«سفردر پیش دارم یاربدنبال»
«دو دستم خم نشد برگردن یار»
«نشد فرصت‌که راز دل بگویم»
«دل پرغصه رفتم از برت یار»

سوداگر به نجماگفت‌که دراین راه درازبـاید تفنگ همراه توباشد واگرنیست باید چاره‌ای بکنی ونجماکه دل‌پردردی داشت آوازسرداد :

«تفنگ میخوام تفنگ لار باشه»
«که قنداقش ز پوست مارباشد»

«که قنداقش زپوست مار ماهی»

«که دست آویز، دست یارباشه»

دخترکه این ترانه راشنید، تفنگی‌را ازیکی ازچهل همراه‌خود گرفت وباوداد درحالیکه این ترانه را میخواند :

«شب شنبه که یارم شد روونه»

«چه دنیا برسرم اومد زمونه»

«شتر والا شتر لنگی برانم»

«که نجما جاهل وخواهش گرونه»

دراین وقت بدردکان نعلبندی رسیدند. نجما ایستادکه اسب رانعل کند دخترپادشاه این ترانه را سرداد :

«در دکان نعلبندی بگردم»

«همان لب‌ها که میخندی بگردم»

«شنیدم بی منت خوابت نبرده»

«فدای چشم بی‌خوابت بگردم»

ونجما این ترانه را سرداد :

«بقربان دو انگشت تو دلبر»

«بقربان گل مشت تو دلبر »

«بمثل روزه داران روزه داری»

«بقربان لب خشك تو دلبر»

دخترگفت :

«همی تو میروی اینسونگاه کن»

«گرفتار توأم شرم از خدا کن»

«گرفتار توأم یکساله بیشتر»
«برنگ زرد من یکبار نگاه‌کن»
«همی تو میروی ای بی مروت»
«نمی‌پرسی که‌احوال توچون‌شد»

وقافله براه افتاد ونجما چشمش به‌چهرهٔ عرق‌کرده دخترافتاد وآواز سرداد :

«هوا گرم‌است‌وحلقم‌کرده‌تنگی»
«جلوی قافله با حوض سنگی»
«جلوی قافله یکدم نگهدار»
«برابر میرود گلهای رنگی»

سوداگر قافله‌را نگهداشت ونجما ازکجاوه‌پیاده شدوبسراغ دختررفت ویکدیگر را برای خدا حافظی دربرکشیدند . نجما زار می‌نالید ومیگفت :

«بقربان دو زلفان سیاشم»
«چطور دل می‌کنم ازتوجداشم»
«مکن ناز، طاقت نازت ندارم»
«که کشکولی خرم مثل‌گدا شم»

و بالاخره لحظهٔ جدائی رسید ودویاردرحالیکه ازهم جدا میشدند، انگشترهایشان را باهم عوض‌کردند ونجماگفت :

«بیا که بار کردم ای دل ای‌دل»
«که ترك یارکردم ای دل‌ای‌دل»

«جفاهائی که درپایت کشیدم»
«همه انکار کردم ای دل ای دل»

* * *

«بیاکه بار کردم خیر راه کن»
«سر راهم بگیر و الودا کن»
«اگر از من بدیدی بی‌وفائی»
«بکش خنجر، سرم‌ازتن‌جدا کن»

* * *

«بیا که بـار کردم راهیم‌کن»
«نظر بر رنگ زرد کاهیم کن»
«چونجما ازدل پردرد میگفت»
«مرا برسوی یارم رهبری کن

* * *

«بیا ای یار با من راز دل‌کن»
«گنه گر من بکردم تو بهل‌کن»
«همی دانم کـه یار مهربانی»
«سر راهم بگیر ازگریه گل‌کن»

* * *

«بیا جانم بمـردم از غم تو»
«اگر مردم که خونم گردن تو»
«بفـردای قیـامت روز محشر»
«بگیرم روز محشر دامن تو»

* * *

«شو مهتو بــرای یا ر خوبه»

«نشستن د ر کنـار یا ر خوبه»

«نشستن در کنـار یار جونی»

«بده بستو ن بی آزار خـوبه»

* * *

«دلم‌میخات نشینم درکنارت »

« بغل‌گیرم دو پستا ن انارت »

« شنیدم میوه باغت رسیـده »

« چه سازم‌که ندارم اختیارت»

* * *

«گلی‌ازدست من بستون‌وبوکن»

«میون هر دو زلفونت فروکن»

«بهر جائی‌که رفتی من نبیدم »

« همانجا با خودگل‌گفتگوکن »

* * *

«بیـا جا نا بیا جـا نا نه من»

«بیا شمع و بیا پروانه من»

«به بـا لینم بیـا ئی و ببـینی»

«دم آخر، بوقت جون سپردن»

* * *

«بیا جانا بده یك آب خوردن»

«به بالینم بیـا ئی وقت مردن»

«طناب خیمه را ازهم بریدند»

«نگرحکم خدا را ، وای‌برمن»

دختر گفت:

« الهی یا الهی یا الهی »

« ندارم‌طاقت یکدم جدائی»

« الهی خانهٔ دشمن بسوزان »

«که‌پیش‌آورد این روزجدائی»

* * *

« بود یارم جداگفتم: الهی»

« زبان مار با دندان ماهی »

«هرآنکس‌ماوتوازهم‌جداکرد»

« نیابد نان‌گندم ازگدائی »

نجما جوابش داد:

«که ازروز ازل تقدیر این‌بود »

« قضای‌آسمان بر من چنین بود»

«که‌خودراچون‌غریبان میرسانم»

« اگرنام ونشان من همین بود»

دختر گفت:

« تو رفتی من بقربان توگردم »

« بقربان دو چشمان توگردم »

«که‌عاشق زارمی‌نالید ومیگفت»

« فدای‌آن دو چشمان توگردم »

«همی تو می‌روی تنگی به تنگی»
«کلاه تو بود شـال فـرنگـی»
«دلم‌میخـــوات‌کلاهت‌را بشویم»
«بآب دیده و صابون رنگی»

* * *

«مسلمونون ببینید شب چه وقته»
«که بلبل مست وشیدای درخته»
«که‌بلبل می رود شاخه به‌شاخه»
«که یارازیارجداگشتن چه سخته»

* * *

«کنم‌گـریه‌که یار مـن ببیـند»
«که یار اول و آخـر به‌بینـــد»
«هرآنکس ما وتواز هم جداکرد»
«الهی بر پلاس غـم نشینـد»

نجما جواب داد:

«که من میرم خدا باشه نگهدار»
«بقربون تو باشم ای وفادار»
«نخور غصه بقربان توگـردم»
«تو خود را خالق جبار بسپار»

* * *

«دوچشمونم بدردآمد به‌یکبار»
«زبسکه‌گریه‌کردم از غم یار»

«بیار دستمال یار چشمم ببندم»
«که‌شاید به‌شود از بوی دستمال»

ودرحالیکه دست درآغوش یکدیگرانداخته بودند باهم‌چنین خواندند

«برفتی تو و من حیران بماندم»
«زبس خونابه ازمژگان فشاندم»
«خداکرده‌که یار من برفته»
«که دلدارم بدیدم من بمردم»

* * *

«برفتی جای تو بردیدهٔ من»
«گناه ازتو نبود جانانهٔ من»
«گناه‌ازتونبود حکم خدا بود»
«نهم حکم خدا بر دیده‌ام من»

و از هم جدا شدند دخترعازم‌قصرشد وقافله براه افتاد. هوا بسیارگرم بود و نجما می‌نالید.

«هواگرم‌است در روز ای خدایا»
«دلم بریار می سوزد خدایا»
«اگرمردم بدین دشت و بیابون»
«کفن برماکه می‌دوزد خدایا»

* * *

«به عرض راه حیران بگشتم»
«بقربون مه تابون بگشتم»

« الهی خانهٔ دشمن بسوزد »
« بناکامی چومن محمل ببستم »

* * *

« هواگرمست وروی یار خوبه »
« دودست برگردن دلدار خوبه »
« دودست برگردن دلدار شیرین »
« چو جوهر بادم فولاد خوبه »

* * *

« مسلمانان دو دردآمد بهیکبار »
« فراق دلبر و دوم غم یار »
« جدائی آمده تا من بنالم »
« بنالم از غم یار وفادار »

القصه نجما طاقت نیاورد و ازکجاوه پیاده شد وبهسوداگر گفت که اسب مرا بده سوارشوم وسواراسب شد وبا تاخت گریان ونالان، ازقافله دورشد و بهچشمهآبی رسید. ازاسب پیاده شد و آنرا میخ کرد ولب جوی نشست وبیاد یاراین ترانه را می سرود و می گریست.

« رسیدم بر سر آبی رونده »
« لبم از تشنگی آمد بخنده »
« لب آبی که دست یار خورده »
« پسندیده بود، این آب، گنده »

«خدا کرده که من دور از تو باشم»
«زغم باریکتر از موی تو باشم»
«خدا حسن و جمالی داده برتو»
«که من در حسرت روی تو باشم»

* * *

«بدست خود بخوردم زهر قاتل»
«چه بد کردم که دادم دل به جاهل»
«که جاهل می‌خورد خون دل من»
«پشیمانم، پشیمانی چه حاصل»

* * *

«بدست خود بخوردم زهر بسیار»
«چه بد کردم نبودم لایق یار»
«تو اندر ملك خود پاینده باشی»
«من مسکین بغم باشم گرفتار»

* * *

«چه بد کردم که برحرف تو کردم»
«که دل رابسته برطرف تو کردم»
«در این دنیا مرا جان بود شیرین»
«که جان نازنین صرف تو کردم»

* * *

«بلند بالا مرا مهمان خود کن»
«مرا سیر از لب ودندان خود کن»

« اگر از من بدیدی بی وفائی »
« بکش خنجر مرا قربان خود کن »
* * *
« بنادانی گرفتم کوره راهی »
« ندانستم که‌می‌افتم به چاهی »
« خیال کردم رفیقی تا قیامت »
« ندانستم رفیق نیمه راهی »
* * *
« بلندی دربلند جای تو دلبر »
« جوراب پنبه‌ای جان تودلبر »
« جوراب پنبهٔ نقش و نگاری »
« ستارهٔ صبحدم چشمان دلبر »
* * *
« بنالم ازدل و ازجان و ازدل »
« بنالم هم ز نوشیروان عادل »
« بنالم از سرشب تا سحرگاه »
« که بعد از این سفر آیم بمنزل »
* * *
« بشونالم بشو شوگیر نالم »
« گهی از بخت بی تدبیر نالم »
« بنالم چون پلنگ تیر خورده »
« گهی چون شیر در زنجبرنالم »

«بنالم از سرشب تا سحرگاه»
«که چون قیصر فروآئی لب‌چاه»
«اگریکشب بچنگ من درآئی»
«ببینم همچو یوسف با زلیخا»

* * *

«خوشاروزی که باهم‌می‌نشستیم»
«قلم بردست وکاغذ می‌نوشتیم»
«قلم‌بردست وکاغذ برهوا شد»
«مگر خط‌جدائی می نوشتیم»

* * *

«غریبی از غریبان وطن من»
«گرفته خاك غربت دامن من»
«اگرمردم دراین‌دشت وبیابون»
«ندارم کس بگیرد دامن من»

* * *

«غریبم درغریبی من بماندم»
«دودست‌دردامنم حیران‌بماندم»
«دودست‌دردامن‌وسردر گریبان»
«چولیلی دورازمجنون بماندم»

* * *

«نماز شام غربت رو بمن کرد»
«دلم‌جولان‌زد ویاد ازوطن کرد»

«ندانستم برابر بود یا که مادر»
«سلامت باد هر کس یاد من کرد»
* * *
«غریبی‌ها مرا دلگیر داره»
«فلك بر گردنم زنجیر داره»
«فلك از گردنم زنجیر بردار»
«که غربت خاك دامنگیر داره»
* * *
«دل من از غم دلبر شکسته»
«که هر کس عاشقه کمر نبسته»
«هر آنکس گشت عاشق غرقه شد سخت»
«بسی خار غمم بر دل نشسته»
* * *
«خداوندا مرا رنجور کردی»
«نگارم از کنارم دور کردی»
«دلم می‌خواست سیمایش ببینم»
«ز گریه هر دو چشمم کور کردی»
* * *
«به شب نه خواب دارم از غم تو»
«نه روز آرام دارم از غم تو»
«اگر خوبان عالم جمع گردند»
«برابر کی کنم با یکدم تو»

«الا دختر تو ماه آسمونی»
«چو بلبل می کنی شیرین زبونی»
«اگر خال لبت آید بچنگم»
«بنوشم همچو آب زندگونی»

* * *

«الا ماه بلند آسمونی»
«مزن لافی که یار من نمونی»
«نه داری چشم و نه ابرو و نه مژگان»
«نه مثل یار من شیرین زبونی»

* * *

«شب شنبه ز کرمون باز کردم»
«غلط کردم که پشت بر یار کردم»
«رسیدم بر لب آب صفاهون»
«نشستم گریه بسیار کردم»

* * *

«نگارا و نگارا و نگارا»
«که آخر می کشد عشق تو مارا»
«فراق روی تو من را شب و روز»
«بپای هر بلا انداخت ما را»

* * *

«الها ، خالقا ، پروردگارا»
«بمن لایق ندیدی یك نگارا»

«بمردم‌ها بدادی بخت‌وطالع»
«بمن دادی دو چشم اشکبارا»

* * *

«خداوندا تـوئی ستار عـالم»
«بزخم دل بنه ازغیب مرهم»
«بحـق سرور عـا لم محمد »
«که‌نجما را رهائی‌ده توازغم»

دراین وقت سوداگروقافله‌باورسیدند وسوداگراورادلداری داد وبازدزکجاوه نشاند ولی نجما می نالیدکه :

«بخواب نازدوش آمد نگارم»
«نشسته بی تـکبـر درکنـارم»
«اول دست محبت گردنم کرد»
«دوم پرسید زحال وروزگارم»

* * *

«مسلمانان دلم شیداست امشو»
«ولم‌رفته‌است‌وناپیداست‌امشو»
«بزیر چشم من گند م بکار ین»
«که‌آب چشم‌من‌دریاست‌امشو»

* * *

«بیا کـه آرزو دیدار دأرم»
«دمی بنشین که با توکاردارم»

«دمی بنشین تو نور دیدهٔ من»
«که راز دل بتو بسپار دارم»

* * *

« ستاره‌باهوا چون‌کج نگردد »
«کسی مانند من بیوجه نگردد »
« بیا جاناکه من دور توگردم »
«که هیچ حاجی درکعبه نگردد»

و بالاخـره‌کاروان بعد از چهل شبـانه روز به پشت دروازهٔ شیرازرسید. دروازه بسته بود نجما صدا سردادکه:

« بشیرازآمدم بیمــار و خستـه »
« بدروازه رسم دروازه بسته »
« الا دروازه‌بان دروازه‌واکن»
« که نجمای غریب تنها نشسته »

* * *

«بنا لم تــا سحر مــا نند بلبل»
«به دروازه نشسته دسته گل»
«الا دروازه بان دروازه واکن»
«بگو تا کی‌کنم صبر و تحمل»

دروازه‌بان شیرازچون صدای نجما راشناخت، درراگشود وقافله وارد شیراز شد وبعد نجما از سوداگـرخدا حافظی‌کـرده و عزم خانهٔ خودکرد. وقتی بخانه‌رسید، دربسته بود، درزدومادرش گفت‌کیست ونجما درجواب‌گفت :

« الا مادر دلم از غم بترکید »
«که نجمای غریب ازغم بشهید!!»
« الا مادر نمی دانی بدان تو »
«کسی حال من مسکین نپرسید»

مادرصدای نجما را شناخت ودرراگشود ومادر وفرزند در آغوش هم افتادند. بالاخره نجما ازمادرسراغ پدر راگرفت. مادرش گفت از زمانیکه همراه توبراه افتاد ، تاکنون بازنگشته و مشغول سوداگری است و ازاوخبری ندارم. نجما دریافت که آنچه برسر او آمده نتیجهٔ خدعه ملای مکتب داراست ودست برسرزد وبیاد عشق خودافتاد وخاکسترنشین عشق خودشده مقداری خاکستر گوشهٔ حیاط ریخت ودرکنار آن بگریه وترانه نشست وبمادرش گفت هرکس بسراغ اوآمدجواب دهد که اودرمیان خاکسترنشین است وچنین ترانه سرداد:

«زعشقت ترك سر کردم چه فایده»
« به جان قطع نظر کردم چه فایده»
« بخاکستر نشستم تا بزانـوی »
«ازاین خاکی که سر کردم چه فایده»

* * *

«شدم مجنون بدین غمها نشستم»
«که با عشق تو دلبر عهد بستم »
« شدم مجنون بدام خودگرفتار»
» اگر عهد ترا هم من شکستم »

« زعشق توبگشتـــم زار زایه »

« بغیر ازتودلم راکس نخوایه »

« اگرخوبان عالم جمع گردند»

« مگر مثـل ترا مــادر بزایه »

دخترك نیزچون بقصربازگشت ازغم یاربخواندن این اشعار پرداخت.

« خداوندا، خـداوند جهـانی »

« خداوند زمیـن و آسمـانی »

«خداوندا تو پیرا ن را بیامرز »

« جوانان را بکام خودرسانی »

* * *

« برفتی و نکردی خیــر دائی »

« زغصه من نگفتم کی بیـــائی »

« تو خودگفتی که یکماههمیایم»

« همـی در انتظـارم تا بیائـی »

* * *

« دوچشمخود بره دارم خدایا »

« عزیزی در سفـر دارم خدایا »

« بمن گویند عـزیز تو میـا یـه »

« بدل ذوق دگر دارم خـدایا »

* * *

« مسلمـانان مسلـم با دل مـن »
« سفر کرده است یار جاهل من »
« سفر کـرده برفتـه او بشیـراز »
« شوم قـربانـی آن سرو طنـاز »

ولی‌این ترانه‌هااو را آرام نمی‌کرد. غلامی را به‌کاروانسرا فرستاد تابه‌بیند ازشیراز کسی‌آمده است یانه ومعلوم شدکه‌سوداگر نیزدرمیان‌کاروان تازه از راه رسیده است.دخترحاکم او و چهل نفرسوداگردیگررادعوت کردوبعدازپذیرائی‌همه‌را مرخص نموده و فقط‌واو رانگاهداشت وازاوپرسید ازنجمای میرنجم‌الدین‌چه‌خبر- داری؟گفت: درشیرازمیگفتند عاشق دخترحاکم کرمان‌است. دختر گفت: آوازه عشق من بشیرازهم رسیده؟سوداگرگفت: آری.دختر گفت: توباید بشیراز بروی و برای من از اوخبری بیاوری و شش کیسه زر را نیزباو داد وگفت: یك‌کیسه را خـراج بده یك‌کیسه را خرج راه‌کن ویك‌کیسه را بدیگرسوداگران بده وسه‌کیسه راهم‌در شیرازخرج مردم بیمارکن ونجما بسراغ توخواهدآمد اگر نـیامد ازحال اوخبری‌کسب‌کن و برایم بیاور. سوداگرقبول‌کرد و عازم شیراز شد و دخترهمینکه سوداگـرعزم سفـر کرد زیرلب بخـواندن ترانه پرداخت.

«گرفتم قاصدی از ترك وتاجیك»
« سراغ تو گرفتم دور و نزدیك»

« دوچشمان از فراغت کور گشته»
«که قدم خم شده چون موی باریك»

* * *

«نمیدانم چه درد آمد بجانم»
« که می سوزد تمام استخوانم»

سوداگر بشیراز رسید و ازهرکس سراغ نجما گرفت اثری ازاو نیافت برنج وروغنی رو براه کردو به همه سفره دادباز خبری نشد. درجام طاسی انداخت و آبهم روی آن ریخت بی فایده بود و در شهر شایع شد که حکیمی حاذق بشهر آمده همه بیماران بسراغ او رفتند مگر نجما! مادر نجما که این راشنید به فرزندش گفت اگر نزد حکیم نیائی شیرم را حلالت نمی کنم و خود دانی و خدای خود و فرزند چون این را از شنید با مادر بسراغ حکیم که همان سوداگر بود رفت تا چشم سوداگر به او افتاد، ازحال و رفتاراو دریافت که نجما همین است .

«کسیکه عاشق است ازدور پیداست»
«برنك زرد و دل مخمور پیداست»
«کسیکه عاشق است دیوانه باشد»
« بسی دیوانگی از بهر سود است»

که نجما ازاسب پیاده شد و گفت:

« اگر عاشق نباشم ازکمر شم»
«بمثل بید مجنون بی ثمر شم»
«اگرعاشق نباشم از دل و جان»
« بزندان غمش خونین جگر شم»

سوداگر گفت:

«کسیکه عاشقه هوشی نداره»
«بغیر از گریه خـاموشی نداره»

نجما جواب داد:

«بنا بنشین تواول ازوطن گوی»
«دوم ازبلبل شیرین سخن گوی»
«سخنهائی که دلبر با تومیگفت»
«بیا بنشین یکایك را بمن گوی»

سوداگر گفت:

«اگـــر یار مرا دیدی زمانی»
«بگیــر انگشتر دستم نشانی»
«همی‌باشد دعای‌من‌شب وروز»
«که عاشق را بکام دل رسانی»

* * *

«اگـر یار مرا دیدی بخانه»
«بگو یارت سلامت میرسانه»
«اگـر یار مـرا دیـدی بخلوت»
«بگو ای بی‌وفا، ای‌بی‌مروت»
«بـرفتی بی وفا یادم نکردی»
«بکاغـذ نامه ای شادم نکردی»

* * *

«سرم دردمی کنه‌یارب تودانی»

«سیه بختم در ایـام جـوانی»

«چنین باشددعای‌من‌شب‌وروز»

«که عاشق را بکام دل رسانی»

با این نشانی ها، نجما دریافت که این‌مرد قاصد یاراست و قاصد نامه‌ای‌راکه دختر باوداده بود، به‌نجما داد. نجما آنراگشود وخواند و بعد نالیدکه :

«اگـر نامت بنـام ما نمی بود»

«همین آتش بجان ما نمی‌بود»

«جفا هائی که در پایت کشیدم»

«بمحشر آتشی چون او نمی‌بود»

* * *

«سرم درد می‌کند حالی ندارم»

«شدم بیمارو غمخواری ندارم»

«سرم دردمی کندیارب تودانی»

«سیه بختم در ایـام جـوانی»

نجما ازبوی‌نامه وپیغام یارشفا یافت وسوداگـــر را بخانه دعوت کرد وچون مادرش دریافت که فرزند شفا یافته ، سربرخاك گذاشت وشکرخدا بجای‌آورد. بعد نجما روبه‌مادرکرد وگفت :

«بگویم من بتو ای مــادر من»

«کـه قاصد آمــده از دلبر من»

«برو رخصت بگیر کرمان روم من»
«که نامه آمده از دلبر من»
و بساط سفررا آماده کرد و بعد از پذیرائی از قاصد، با خورجینی ازلباس فاخروسایرملزومات عازم کرمان شد :

* * *

دخترحاکم ازروزیکه قاصد فرستاده بود، مدام پشت بام بود وراه شیرازرا می پائید تاخبری ازنجما باو برسد . نامزدی داشت بنام لطفی که ازعشق نجماو دخترخبردارشده بودچاره‌ای اندیشید واز پیرزنی کمك خواست . پیرزن به لطفی گفت که خیمه‌ای سبزبرسرراه شیرازبرای اوبزند ولباس وخری نیزطلب کرد که لباس‌ها را هروقت خواست بپوشد وهرگاه خواست بـا الاغ بگردش بپردازد .

لطفی خیمه را برای پیر زن فراهم کرد و پیر زن بـا لباسی زیبا درچادر بیتوته کرد والاغ را جلوچادر بست . دخترحاکم دید خیمه‌ای برسرراه شیراززده شده است. غلامی رافرستاد که ببیند کیست ؟

غلام رفت وبازگشت وخبرآورد که پیرزالی است که ازشیراز آمده. دختر پادشاه اورا طلب کرد وبحضورش آوردند .

ازپیرزن پرسید از نجما چه خبرداری ؟ پیرزن گفت : او در شیرازبا دختری عقدمهربسته وشیرازبرای عقد مهراوآذین بندی شده دختر سخت ناراحت شد وگفت :

«ببرید و ببر ید این زبـان را»
«ببرید این زبان پیر زن را»

زبان پیرزن را بریدند، چه‌خبربدی‌آورده‌بود ولی دختر دیگر آنی راحت نبود و مدام می نالید ومی خواند.

«خبرآمد که یارم یارکـرده»

«سلامت‌باشه‌او خوب کارکرده»

«خبرآمـد برای عاشـق زار»

«که نجما نـامزدی‌بایارکرده»

نجما باغلامی‌ازشیرازبسوی‌کرمان روان بودکه قلندری‌جلو اوراگرفت وازاوکمك خواست نجما از اسب پیاده شد واسب و جامه خود راباوداد وقلندرهم شال‌گردن وکشکول وجامه خودرا باوبخشید وهریك راه خود راگرفته وقلندراورا دعاکرد وغلام نیز به‌شیرازبازگشت. نجما باسختی راه را طی‌می‌کرد. دست وپایش زخم شد ولی اومیخواند.

«خداوندا بدرگـاه تـو نالـم»

«مرادم را بده بنگر بحالم»

که بامرخدا، شاه مردان سواربردلدل درآن‌تنهائی وخستگی بسراغ اوآمد و نجماگفت:

«سرم درد می کند ازدردمندی»

«جوان‌برحال‌بیمارم‌چه‌خندی؟»

شاه مردان دست محبت بر سر اوکشید و او را برترك خود سوارکرد. در راه از او پرسید

ـ نجما، صنوبر بهتراست یایار تو؟

نجما گفت:

« سیاهی چشم او آهو ندارد »
«بیـاض گردنش آهـو نداره »
«همون بوی خوشی که یار داره»
« صنوبر بر کنار جـو نداره »

شاه مردان ازاوپرسید ماه زیباتراست یایارتو نجما باآواز خوبی گفت:

« الا مـاه بلنـد آسـمـونی »
«مزن لافی کـه یأر من نمـائی »
« نه‌چشم‌داری نه‌ابرو نه مژگان»
« نه مثل یار من شیـرین زبانی »

و طولی نکشیدکه نجما خود را جلو خانه دختـردید و چهل شبانه روز، ازدعای‌قلندریکساعته طی شده بود. شاه مردان ازاسب پیاده شد وبه‌نمازایستاد. نجما ازروی ذوالفقارحضرت راشناخت وچون نمازحضرت تمام‌شد برپای او افتاد وعذرهاخواست وطلب دعاکرد حضرت گفت امیدوارم که هرکس روی تودست درازکند دستش خشك شود. هرکس زبان برتو بگشاید گنگ گردد وهرکس چشم بد برتو بدوزدکور شود وهنوزصدای حضرت درگوش نجما می‌پیچیدکه حضرت سواربراسب ناپدید شد.

* * *

دخترکه تازه از خواب بیدارشده بود بیاد نجما افتاد و باز

راه‌شیراز را می‌پائیدکه دید جوانی نزدیك قصرخوابیده است صدا برداشت.

« بپای‌آن درخت و چشمهٔ‌آب »

«بدیدم نوجوانی رفته درخواب»

« خداوندا بحق جملـه نیـکان »

« بده یار مرا بیداری ازخواب»

نجما ازصدای یار بیدارشد و یار را دیدکه برپشت بام‌است ولی روسری سرخ بسته وحال‌آنکه روزی‌که ازهم جدا شدند قول داده‌بودکه تابرگشتن نجما روسری مشکی‌بپوشد وفکرکردکه‌دختر عروسی‌کرده صدا سردادکه :

« الا دختر سلام حق، خـدائی »

« به‌پشت بام‌منشین چون‌گدائی »

«توکه از من ندیدی بی‌وفائی »

« بگو برمن، چرا تو بی‌وفائی »

و بعدشروع‌کرد به بازگشت و ازهمانجا می‌خواست بشیراز بازگرددکه دخترصدازد.

« همی تو می‌روی لنگر نداری»

« مگر عشق مرا بر سر نداری »

« همی‌تو می‌روی در سبزه‌گندم»

« دو چشمان سیـاه تو بگـردم »

و چون نجما جواب نداد بازدخترگفت:

« الا ای باد بر یارم گـذر کـن »

«برو تو یار جونی را خبر کن »

«بگو اول سلام ازجان و ازدل »

« دویم بر حال این مسکین نظر کن »

ونجما دید کنیز دختر بدنبال او می آید که اورا بقصر ببرد، نجما بازگشت وبقصر رفت وچون چشم آنها بهم افتاد و تانجما خواست ازروسری حرف بزند دختر آنرا از سربرداشت و درآتش افکند. بعد هردوبخانه پیرزنی که نجما راپدرش باوسپرده بود رفتند پیرزن تاآنها را دید خوشحال شد وگفت:

«خوش آمد روشن چشمم خوش آمد»

«که از راه آمد و بسیار خوش آمد»

« قـدم بگـذار روی دیـدهٔ مـن »

« که نجما آمد و یارش خوش آمد»

و درخانه پیرزن بخوردن غذا باهم مشغول شدند چشم نجما بدستهای زیبای دخترحاکم و بینی اوافتاد وگفت:

«توکه لعل طلا داری به بینی »

« سردستت بلوره یا که چینی »

« بده یك بوسه از کنج لب خود»

« الهی از جوانی بهره بینی »

دختر جواب داد:

« نخور غصه که حالت بد نگردد »

«که هرچه بوسه خواهی داده گردد»

بعدباهم بقصر باز گشتند و در کنارهم نشستند و رازونیاز کردند تاخوابشان برد وصدای اذان خروس سحرگاهی بلند شد ونجما و دختر ازخواب پریدند نجما گفت:

«خروسك بانك‌مده وقت سحر نیست»
«که پنداری که یارم در بغل نیست»

ولی بازخروس اذان گفت واین بار دختر گفت:

«خروسك بی پر و بی بال گردی»
«خروسك از زبونت لال گردی»

نامزد دختر فهمیدکه نجما درقصر ودرکنار دختر بوده است هراسان به نزد پدر دختر رفت و واقعه راگفت کنیزان نجما را از آغوش دختردرآوردند و یکی ازخودشان درآغوش اوخوابیدند و چون پدر و نامزدش آمدند دیدند دختری در آغوش اوست حاکم سخت ازدروغ لطفی ناراحت شد.

بازشب بعدآنها درکنارهم بودندکه لطفی‌وپدر راکنار خود دیدند لطفی شمشیر رابالا بردکه‌برفرق نجماپائین بیاوردکه‌بنابه‌دعای شاه‌مردان دستش‌خشك‌شد وپایین نیامد خواست حرفی بزندزبانش بندآمد وودیدکه چشمش هم نمی‌بیند و نجما فریاد زد.

«نگارا لطفی آمد، لطفی آمد»
«بمثل آب روی آتش آمد»
«برای کشتن بیچاره نجما»
«بمثل تیر او از ترکش آمد»

فقط لطفی توانست بگوید:

« دعائی کن بمن ای مرد رعنا »

« در این دنیا برادر هستی باما»

ولی حاکم هیچ نگفت ورفت ونجما هم لطفی را دعاکرد و دست وزبانش بازشد ولی دخترحاکم دستوردادکه لطفی راازقصر بیرون کنند. لطفی نزدحاکم رفت وحال وشکایت را بازگفت حاکم ناراحت شد و دستوردادکه نجما را زندان کنند ونجما بامرحاکم بزندان افتاد در زندان مدام می‌خواند و می‌نالید .

« پدر کرده بزندان قیامت »

«خداونداچه سازم من چه سازم»

دخترچون خبرزندانی شدن نجما را شنید صدا سرداد.

« برو دلبر خدا باشد نگهدار»

« تو خود بر خالق جبار بسپار»

وبعد فرستاد مقداری حلوادرست کردند وبایکی ازپیر زنان محرم راه زندان در پیش گرفت وبه‌سیاه چالی رفت که نجما درآن بود قراول‌ها از اوپرسیدندکه چکاردارد و جواب داد نذری دارم می خواهم بزندانی بدهم همینکه به‌نجما رسید پیرزن را وادارکرد که لباس خودرا به نجما بدهد و نجماهم لباس خودش را به پیرزن دادوپیرزن در زندان بجای نجما ماند ونجما از زندان بیرون‌آمد بعددختر ونجمابباغ رفتنداتفاقالطفی واردباغ شدوآنهارا باهم دیدباز نزدحاکم رفت وشکایت کردحاکم گفت من یکروز این شهر راترك میکنم

وتوحکومت بکن و دستور بده که نجما رابکشند وزندانبان هم بعد که مطلع شد درسیاه چال زندانی فرار کرده وپیرزنی بجای اوست، ازترس اینکه اورا مجازات نکنند، پیرزن رارهاکرد.

بالاخره روزی که قراربود حاکم حکومتش را به‌لطفی بدهد پشیمان شدوگفت: این‌چه‌کاری است؟ بعدبا بزرگان‌مشورت کردو قرارشدهفت شرط بگذارندا گرنجما آن‌هفت‌شرط راپذیرفت وتوانست حل بکندکه‌دختراز آن اوباشدواگرنتوانست، ازآن‌لطفی. این‌هفت شرط اینها بودند:

اول نجما به بغداد برود و دو شیشه گرفته بدون اینکه زمین بگذارد در ودست بگیرد وبیاورد.

دوم نجما درچاهی‌برود، بعددختررا ازروی چاه‌بااسب‌عبور کندتامعلوم شودکه اومی‌فهمد یانه؟

سوم دختررا باشترازروی‌چاه بگذرانند.

چهارم دختررا برتختی‌بالای چاه بنشانند.

پنجم دختررا دردکان عطاری بگذارند.

ششم دختررا درمیان‌چند دختربنشانند ونجما بتواند ازته‌چاه بگویداو کجانشسته‌و هفتم کفش‌بپای‌دخترداد که‌ازروی‌چاه‌عبوربدهد

نجما همه‌را قبول کردوگفت: اول میروم به‌بغداد شیشه میآورم بعد درته‌چاه قرارمی‌گیرم وشما مرا امتحان‌کنید.

راه بغداد پیش‌گرفت ورفت‌ورفت وشیشه راگـرفت و براه افتاد وبطرف کرمان حرکت کرد.

لطفی بازهم آرام ننشست و پیرزن را درراهش فرستادکه شیشه را هرطوری که هست بشکند . پیر زن بصورت دفتری زیبا در یك جالیز برسرراه اونشست. همینکه نجما رسید خودش را جلواو انداخته و تقاضاکردکه خربوزه بخورد . هرچه نجما گفت : نمی‌خواهم، پیرزن گفت: نه‌حتماً باید بخورد. بالاخره‌نجما تسلیم شد وتا خواست خربوزه رابخود، پیرزن خودش را درآغوش او انداخت‌وشیشه‌ها افتاد وشکست‌ونجما بیهوش‌شد.واوفوراً شیشه‌های شکسته‌را برداشت‌وبرای لطفی بردولطفی‌هم‌شیشه‌هارانزد حاکم برد وگفت: این شیشه هاست که نجما آورده‌ولی شکسته است .

نجما وقتی بهوش‌آمد، گریان ونالان براه افتادکه یادش به‌شاه مردان افتاد وازاوکمك خواست. طولی‌نکشید که‌اودوشیشه را درکنارخود دید . خوشحال و خندان براه افتاد ویکراست نزد حاکم‌رفت وشیشه‌ها راتحویل داد .

حاکم‌لطفی راخواست وگفت: مگرنه‌توگفتی شیشه‌هاشکسته لطفی ناراحت‌شد ونشست. نجما هم خبردارشدکه زیرکاسه پیرزن نیم‌کاسه‌ای بوده ولطفی‌هم کاری که کرد این‌بودکه رفت وپیرزن را کشت. بعدبرای سایرشرطها بزرگان رادعوت کردند . نجما را ته چاهی کردند. دختررا سواربرشترکردند. بارشترصندل بودوبدست غلامی چینی‌دادندکه ازچاه عبورکندکه صدای‌نجما برخاست :

«شتر دیدم که صندل بار داره»

«عسل شهدادوگل سربار داره»

به‌لطفی گفتند قبول‌داری؟ گفت: نه. برای باردوم دختررا باکفش گراشی‌سواربراسب ابلق ازچاه‌عبوردادند که‌نجماازته‌چاه آوازخواند

« نشانی‌می دهم گرتو شناسی »

« بپای یار من کفش گراشی »

باز به‌لطفی گفتند قبول‌داری؟ گفت‌نه. دختررا بدکان عطاری بردند ونشاندندوبازصدای نجمابرخاست.

« دردکان عطـاری بگـردم »

« فـدای چشم خماری بگردم»

بازلطفی‌قبول نکرد و نجمافریاد زد.

« نگارمن سرازکرسی بدرکن»

« شمال‌زلف‌خود ماراخبرکن»

که چون لطفی‌قبول‌نکردسایرشرطها راهم‌انجام دادند. لطفی ناراحت‌شد وگفت نه اینها درست‌نبود، که دخترحاکم‌عصبانی شد وبادست خودگردن اورا زد وبعد نجمـارا ازچاه درآورده ونزد حاکم‌بردند، حاکم‌اورامرحباگفت وآفرین‌کردکه دخترمن مال‌تو زیراخیلی سعی‌کردی وخیلی مرارت‌کشیدی واوراهم بوسید و بعد دخترونجما بقصررفتند.

بشنوید ازمیرنجم‌الدین که‌چون ازسوداگری بشیرازبازگشت وحال‌فرزندش‌رافهمید بامقداری‌طلاعزم کرمان‌کرد وچون‌به‌کرمان رسید نزد پیرزن رفت وسراغ فرزند راگرفت واوهمه چیز را برای میرنجم‌الدین گفت. نجم‌الدین‌شکرخدابجای‌آوردکه‌فرزندش‌سلامت

وخوشبخت است بعدعزم قصر دختر کرده ولی بالباس سائلان بآنجا رفت و تقاضای کمی نان کرددختر که نذر کرده بوداگر بوصال نجما برسد کار های خیر بکند خودش قطعه نان ومقداری غذا برداشت وبرای سائل برد وباوداد که نجم الدین صدا سرداد :

« نماز شام آیم برگدائی »
«بپای قصر تو ترك خطائی»
«یکی نانی بدست سائلی داد»
«بخندید ونداد او آشنائی»

نجماازاوپرسید این چه آوازاست دختر گفت نمی‌دانم و بعد این ترانه را خواند :

« تو بیگانه صفت هستی برما »
«چرانا دیده باشم باتو آشنا »
« بگویم من سخنهائی برایت »
«طلب کن هرچه خواهی مال دنیا»

وسائل جواب داد:

«غریب وبی کس وبی خانمانم»
«که دور از بچه شیرین زبانم»
«غریبی آنقدر سختم نباشه »
«زدوری پسر دل غرق خونه»

که فرزندصدای پدررا شناخت و جلوقصر آمد ودست و پای پدر را بوسه‌داد وچون پدرهم دختروپسرش را درکنارهم‌دید روبه

دختر کرد و گفت :

«خودت گل ، قامتت گل ، کفش پات گل»
« پدر گل ، مادرت گـل ، ساق پات گل »
« پسر امشو بیـایـه تـوی باغـت »
« بگـردد دورگـل ، مانـند بلبـل »

و دخترخوشحال وخندان خواند:

«خوش‌آمد روشن‌چشمم خوش‌آمد»
« قلندر گشته مهمانم خوش‌آمد »

و پدر بقصر رفت و لباس فاخر پوشید وحاکم راخبردادندو بزرگان بدیدارش آمدند وبساط عروسی هفت روز و هفت شب‌در کرمان برپاشد وهمه شهر راآذین بندی‌کردند وبعد دختـر بهمراه همسروباميرنجم‌الدين عازم‌شيرازشدند وبعد ازچهل‌شب وچهل‌روز بشیرازرسیدند وباعزت وحرمت بخانه رفتند و مادرنجماکه ازهجر وغصه داشت دیوانه میشد ۰ خوشحال وخند ان شد. *

---

* این‌سرگذشت بنابه‌روایت مردی بنام مشهدی غلام نظری نگاشته شده، اواهل‌استهبان‌بود وسوادنداشت وباکارگری روزخودرابه‌شب میرساند من‌ازاودرکتاب یکهزاروچهارصد ترانه، ترانه‌های زیاد وقابل‌توجهی رانقل کرده‌ام. مشهدی غلام اخیراً در سن هفتادسالگی‌درگذشت. نکته‌قابل‌توجه دراین روایت تلفیق‌جالبی‌است‌که بین‌ترانه وقصه صورت‌گرفته وتارهای‌این دو درهم‌گره خورده است . مشهدی غلام این روایت را بازگفت ومن‌آنرا بازنوشتم‌هم‌ازاین‌روست اگرگاه‌جملات وکلمات خیلی پرداخته‌ورسمی‌شده.

تجزیه و تحلیل یکی از نسخ تعزیه قاسم



ماجراهائی که می‌گذرند :

قاسم فرزند نوخاستهٔ امام‌حسن ونامزد دختر امام حسین بعد از به شهادت رسیدن علی اکبرفرزند جوان و برومند امام حسین ،

سر آن دارد که به‌میدان نبرد روی باز نهد، حسین که سالار و سردار میدان است، او را مجاز بدین کار نمیدارد چه از یکسو یادگار برادر است و از دیگر سو بخاطر صغرسن، رها از فریضهٔ جهاد. قاسم که بی‌تاب شوق شهادت است، اندوهگین میشود و با برادرش عبدالله سر در کنار هم می‌گیرند و بر بخت بد خویش می‌نالند و احساس حقارت می‌کنند. چه، می‌انگارند که حسین محبت رخصت را دریغ داشته و این احساس آنانرا بیاد یتیمی خود و مرك پدر می‌اندازد. مادرش که او را چنان پریشان و آشفته حال می‌یابد. با وجودیکه در آن دشت بلا همهٔ اسباب اندوه و الم فراوان است با او میگوید که چرا گریه میکنی زمان، زمان گریه نیست، باید از حسین اذن جهاد بازگیری و روی بمیدان کارزار کنی ولی قاسم که پاسخ نفی خود را قبلا شنیده است می‌گوید که امام اجازه جهاد بمن نداده است.

مادرش اورا دلداری میدهد و بلطف امام حسین آگاه میکند ولی قاسم درحالیکه بغضی دردناك گلویش را می‌فشارد او را روانهٔ خدمت امام می‌کند.

مادر قاسم نزد امام می رود و نیاز را باز می‌گوید ولی امام اورا پاسخ میدهد که او یادگار حسن من است و ناکام، چگونه اورا بمیدان گسیل دارم و بالاخره تحت تأثیر خواهش انسانی و بزرك و شجاعانه و زندگی آموز مادر قرار میگیرد و می‌گوید حال که چنین است بسیار خوب، من به‌نزد او خواهم رفت و اورا تسلی خواهم داد و تو بساط عروسی او را فراهم کن. از این سخن حسین؛ مادر قاسم به تعجب و شکوه

می‌افتدولی حسین، زینب، خواهرخودرانیزبه گفتگومی‌طلبد و زینب نیزکه دلی مالامال ازخون دارد حسین را پاسخ می دهـدکه قامت علی‌اکبربه‌خون فتاده واینجا جـای‌شادی نیست. حسین در پاسـخ می‌گوید این‌وصیتی‌است‌که پدرش بمن‌کرده است و من نمی‌توانم دراین‌آخرین لحظات، آنرا به‌نسیان بسپارم وفرزند برادرم راناکام بمیدان بفرستم وشمابافاطمه بگفتگوپردازید.

زینب به‌نزد فاطمه می‌رود وارادهٔ پدر رانسبت باوبیان‌میکند اونیزپاسخ می‌دهدکه برادرم غرقه بخون است وهم‌اکنون‌کشته‌شده ومن‌سیاه پوشم چگونه‌آمادهٔ عیش وعشرت شوم زینب برای اینکه نهال دین اسلام ثمری شود وبردهـد. این‌را ضرورتی‌می‌شمـارد، درخورتوجه و چون فاطمـه بااین استـدلال روبرو می‌شـود، آنرا می‌پذیرد، حتی‌قبول آنرا، منتی برجان خود می‌شمارد.

دراین‌هنگام اسب بی‌سوارعلی‌اکبر از راه می رسد و فریاد فاطمه بآسمان برمی‌خیزد ولی حوادث همچنان براه خود می‌روند زینب به‌نزد امام میشود و موافقت فاطمه را عنوان می‌کند و امام بمادرقاسم می‌گویدکه این واقعه باید اتفاق افتد ومادرقاسم‌پاسخ می‌دهدکه چه‌کسی درجهان دیده‌است‌که دامادی باخون حنابندد و اساس حجله‌ای رابنهدکه چون برگهای‌گل بدست شقاوت و بیداد برباد رود ولی حسین این را به عنوان حقیقتی عنوان می‌کندکه در زیرچرخ آبنوسی باهمه تضاد ورنگارنگی‌ها جاریست.

مادرقاسم می‌گویدکه چون علی‌اکبرکشته شده‌است وام لیلا

مادرش عزاداراست نبایدکه بساط عیش‌وعشرت براه افتد و این‌از انصاف بدوراست ولی‌حسین اوراأمور می‌کندکه به‌نزد ام‌لیلارود واورا باالحاح راضی وآماده شرکت در عیش قاسم‌کند . مـادر قاسم بسراغ ام لیلا می‌رود . او را می‌بیندکه سخت می‌گرید وکاه برسرمی‌پاشد. سوگندش می‌دهدکه دست ازندبه بردارد و ام‌لیلا در حالیکه می‌نالد وبرسینه و سرمی‌زند اوراتبریك می‌گوید ولی مادر قاسم بنابریك سنت‌ایرانی‌ازام‌لیلا می‌خواهدکه‌کف دست را باحنا رنگین سازد و ازلباس مشکی‌بدرآید چون نتیجه‌ای نمیگیرد امام، زینب رابه‌نزد ام‌لیلا میفرستدکه زاری نکند ودعوت مادر قاسم را بپذیردوچنین می‌شود.

بعدامام، زینب‌رامیگویدکه حجله‌ای برای‌عروسی‌قاسم آماده سازد وبازاین‌مادرقاسم است‌که می‌نالد. بالاخـره لباس دامـادی علی‌اکبررا می‌آورند و حسین‌آنرا به‌قـامت قاسم می‌پوشـاند و به زینب نیزمی‌گویدکه دست وپای فاطمه ونیزقاسم راحنا بندندبساط عیش‌ازهرسوفراهم میشود. زینب باحناونقل‌وخلعت وگلاب‌بسراغ فاطمه می‌رود و ضمن ابراز شادی با لحنی غم‌انگیزاورا میگویدکه لباس‌عروسی بپوشد وبعد حنای فاطمه‌بدست زینب و حـنای قاسم بدست مادرش بسته‌میشود وبعد بنا برسنن‌ایرانی وبنابدستورحسین، زینب‌فاطمه‌رامی‌خواهد سواربراسب علی‌اکبربنام«عقاب»کند واو را بسوی حجله‌گاه برد ولی‌فاطمه ازسوارشدن برآن سرباز میزند وبرای بابا وسیله زینب‌پیام می‌فرستدکه‌نمیتواند سواربراسب‌برادر

جوان وشهیدش شود وزینب که خود درماتم اکبر اشك می ریزد بیـاد او، اسب اورا نوازش می کند وجای خالی او را گرامی میدارد وبه جانب حسین رفته ماجرا را بازمی گوید وحسین نیز درحالیکه چه بسیار بیاد اکبر می نالد وبیاد سخنان او، زلف او، چشم او، قامت او منقلب میشود با اشاره زینب بخودمی آید وبخودحق می دهد که چنین ملول و دلگیر باشد وبعد دستور میدهد که اسب خودش «ذوالجناح» را برای سوار شدن فاطمه ببرند نهایت پارچه‌ای مشکی بر آن افکنند و بالاخره فاطمه درحالیکه تأسف میخورد که کاش به حجله گاه گور می رفت سوار بر ذوالجناح عازم حجله گاه میشود، همه باهم عیش قاسم را تبریك میگویند وحتی حسین کله قندی رابعنوان شیرینی عروسی برای شمر و هدیه‌ای برای عمرسعد میفرستد. عروس وداماد به حجله گاه می روند درحالیکه عروس مینالد که برای عیش هر کس نای وچنگ می نوازند برای عروسی او طبل جنك نواخته میشود. لحظاتی کوتاه میگذرد وقاسم درحالیکه سرنوشت غم انگیز خود وهمسر را می داند ازاوجدامیشود وفاطمه زاله میکند که چنین بی وفامباش ومرا رهامکن ولی قاسم فریاد برمیدارد که عروسی مامیسرنیست وباید بهمین اکتفاکنیم. ببین که حسین درپهنه کارزار چه تنهاست ! شاید وصال ما، بروزواقعه رستاخیز رخ دهد و وبعد سخن ازقیامت بمیان می آید وعروس ازدامـاد میخواهدکـه نشان خودرا بازدهد تاروزقیامت فاطمه اورا بشناسد وقاسم میگوید که مرا باتن صدچاك و آستین دریده ودیده نمناك درخدمت پدرت بشناس.

مـادر قاسم که از غم روزگار قامتش خمیده و ناظر بمیدان

رفتن فرزندکام نادیده‌است سخت مضطرب حال‌اوست‌ولی‌اوحلال بودمی‌طلبد ومادراوراشیربچه خودمیخواند وشیرش راحلال میکند.

شاهزاده عبدالله فرزندیگر امام حسن، روبروی قاسم قرار می‌گیرد ودرحالیکه می‌گرید، می‌گوید: بعدازتو، من‌چگونه توانم زیست وقاسم می‌گوید که ترابدست عمه‌خواهم سپردوزینب‌راصدا می‌کند وشاهزاده عبدالله ومادرخود رابدست زینب‌می‌سپارد وبعد قاسم‌به نزدامام رفته، رخصت جنگ می‌طلبد وحسین‌با دست خود اوراکفن می پوشاند،کفن، برلباس دامادی . واین درحقیقت اذن فاخری است که قاسم بازمی یابد .

وقاسم یکباردیگر برای وداع آخرین، بسوی‌همسرمیرود و چه‌دردناك فاطمه‌با اووداع می‌کند وبعدوصایای قاسم‌رابه‌مادرش دربارهٔ همسرصورت میگیرد وبالاخره قاسم بمیدان میرود وحسین اورا دعامی‌کند واز یاران میخواهدآمین‌گویند وچنین می‌کنند.

قاسم درمیدان سخت جسوراست وبی باك وعمرسعدکه از رشادت این‌جوان درشگفت میشود، اورا میگویدکه توچه‌کسی ؟ قاسم خودش‌را می‌شناساند ودرحالیکه فریاد میزند: «یاصاحب ذوالفقار، وقت‌مدد است» به‌مقابله میپردازد ویك‌تنه و شجاعانه رشادتها ابرازمیدارد ولی‌بالاخره لحظهٔ‌سرنوشت فرامیرسد وقاسم زخمی‌وبی‌توان، ازاسب فرومی‌افتدوشمربا شمشیرآخته، بربالا ی سرش حاضرمیشود .

اوازشمرمیخواهدکه باردیگربتواند چهرهٔ همسرخودرا باز

بیند ولی شمراورا پاسخ ردمیدهد وازعمرسعد اجازه می‌خواهدکه سراورا ببرد ولی‌عمرسعد میگویدکمی مهلتش‌ده وخـودبه‌گفتگوی باقاسم‌که درحال نزعاست می‌پردازد وهیچیك‌ازخواسته‌های‌قاسم که‌دیدارهمسر، حسین‌ورفع تشنگی‌است صورت تحقق نمی‌گیرد و شمرازاو میخواهدکه ادای شهادتین‌کند واوفریاد برمیدارد وحسین را می‌طلبد وحسین ازمیـان سیل لشکرکفار، خـود را بربالین او میرساندوسراورادرآغوش‌می‌گیرد وقاتل‌اورا لعن‌می‌کند وبالاخره شمریورش می بردکه‌کارقاسم رایکسره‌کند ودرعین‌حال قاسم‌فقط ازحسین می‌خواهدکه اوراباتن مجروح وچهرهٔ خون‌آلود وبـدن شکسته به‌خیمه‌نبرد، چه‌اوشرم داردکه چنین‌دربرابرهمسرقراربگیرد و بالاخره می‌میرد .

حسین به‌خیمه بازمیگردد وخبرمرگ‌قاسم‌را می‌آوردوزینب رامی‌گویدکه فاطمه‌را سیاه‌بپوشان وازمادرقاسم عذربخواه .

حسین‌محورحوادث

دراین‌تعزیه، همانند بسیاری ازتعزیه ها، حسین، تصمیمات حسین، اندیشه ها وخواسته‌ها وگفته های حسین، مرکزونـیزمحور حوادث و پیشامدهاست .

اوست‌که‌گاه ازتنهائی‌دردناك خود، دربرهوت زیست‌مینالد وازیاران وامت پیمان‌گسل وعهدنپای خویش‌که همه انسانی‌هائی باهمه‌نقاط ضعف یك‌بشرند، فریاد برمی‌دارد وبه‌نیای پاك خویش، پیامبرشکایت می‌برد :

«ای جد نامدار، زامت هزارداد»

«هرگز کسی بملك غریبی چومن مباد»

چه، می بیندو احساس میکندکه دربرابرستم، چه تنهاست. همهٔ آنانی که باووعده ونوید یاری می دادند، اورافریفتند ودر برابر موج سهمگین حادثه ازبرش گریختند.

حسین آنقدر تنهاست که برای گفتگو واتخاذ تصمیم، جز با اعضای خانوادهٔ خود، اعضائی که بیشترزن ویا صغیرند، باکس دیگری طرف صحبت نیست.

چون بسیاری اورا ترك کرده اند، بسیاری شهید شده اند، بسیاری با اوپیمان بریده اند واوجز مشورت با اینان وشکوه از نابخردان توانائی انجام کاری دیگرندارد.

برای «حسین» دراین تعزیه، همه چیزبهم درمیامیزد. عقل، واقع بینی، درایت، احساسات، پای‌بندی‌به‌سنن مذهبی وعشیره‌ای احساس مسئولیت وازهمه بالاتر، هیجان دردآفرین وسهمگینی که برمحیط جنگ وستیزسایه‌می‌افکند، پیشامدها وازدست‌رفتن‌عزیزان یکدل‌ویك‌پیمان تاعمیق ترین زوایای جان وروان‌اواثرمی‌بخشند.

حسین، دراین تعزیه، گاه امام، گاه پدری جوان‌ازدست‌داده گاه فرمانروائی تنها وبی‌یارمیدان جنگ، گاه يك انسان بزرگ و مصمم وپیروزوگاه يك‌انسان بی‌پناه تجلی می کند.

زمانیکه دربرابراصرارقاسم، بهیچوجه حاضربه‌اجازه دادن اوبرای جنگ نمیشود، گوئی حضور برادرخود «حسن» راکه پدر

قاسم نیزهست، احساس می کند وخودرا مجازنمی‌شماردکه فرزند برادررابه‌چنان کاری گسیل داردکه پایانش حداقل براو روشن است و،گرنه‌حسن هرگز تن به ستیزوررویاروئی با بنی‌امیه‌نداد ؟ ومگرنه هم‌ووصیت کرده بودکه قاسم داماد شود؟ وبخاطرهمین است که با اجازه ازدواج دخترخود باقاسم، خودنیزعلاوه برپیوند همخونی‌و هم‌آئینی وهم رزمی، پیوندی دیگربا قاسم می‌بندد، پیوندی که در عین‌حال‌هم مبارك ونامسعود وبی‌فرجام است .

اوج فاجعه زمانی است که حسین لباس دامادی فرزند ناکام وجوان خود علی‌اکبررا ـ که‌چند دقیقه‌پیش درمیدان نبردجان‌داده‌ـ به‌قامت قاسم پوشیده ونیز دستورمی‌دهدکه فاطمه عروس نیزسوار براسب علی‌اکبرشود .گوئی میخواهد مانند یك پدر، پدری ناکام وشکسته دل و درعین حال امیدوار ومصمم ومؤمن، حضورفرزند ازدست داده‌را، حتی‌درحوادث غم‌انگیزی که می‌خواهد وبایدرخ دهد احساس کند، گوئی‌مرگ‌اورا هنوزباورنداردویاهنوزنتوانسته حقیقت از میان رفتن علی اکبر را بپذیرد و یا با این اندیشه ها و دستورها می خواهد فاصله علی اکبررا با قاسم و فاطمه وخود و فاصله میدان جنگ ومرگ‌را باعروسی وپیوند ازمیان بردارد واز فضائی که ایجاد می شود، صدای اکبر، چهرهٔ اکبر، خاطرهٔ اکبر را باشیرین ترین وزنده‌ترین گونه‌ای بازیابد چه‌فرمان‌عروسی‌قاسم وفاطمه باللباس واسب علی‌اکبر(عقاب) انعکاسی است‌ازامیدهای شیرین‌حسین، بعنوان یك‌پدرنسبت به‌دامادشدن فرزندی که‌شجاعانه

شهید شده است .

عصیانی که فاطمه برای سوارشدن براسب علی‌اکبر دربرابر خواست پدرانجام‌می‌دهد، عصیانی بسیارلطیف وروحانی وانسانی و کاملاشرقی وعاطفی ونیزدردانگیزاست تابدان حدکه‌حسین باهمه‌شیر- دلی آنرامی پذیرد وحتی‌خود نیزدرپی‌همدردی با او برمی‌آید و از قد علی‌اکبر، یاد علی‌اکبر، سخنهای علی‌اکبرانباز وسرشارمیشود وحتی می‌گرید .

شاید درکمترتعزیه‌ای حسین این‌چنین بفریاد وفغان‌میپردازد. آیا این احساس بخاطر پیوند عاطفی میان آنچه می‌گذرد وآنچه گذشته وآنچه بایدبراوونیزقاسم بگذرد نیست ؟

بهم آمیختگی غم و شادی :

دراین‌تعزیه، همه وهرچه هست، غم‌است وغم‌وگریه وگریه واگرلحظه‌ای برق‌شادی می‌جهد، آن نیزازغم ونا‌امیدی‌وامیددراز وعمرکوتاه سرچشمه می‌گیرد، برقی‌است گذرا وبی اساس وشاید دهن‌کجی‌سست‌وتلخ‌مایه‌ای‌برروزگاروسرنوشت‌وقدرت‌کاذب‌ستم.

شادی دراین‌تعزیه حالت کاریکاتورگونه‌ای بخود می‌گیردکه اززاویه‌ای بروزمی‌کند، خودی می‌نماید ولی‌چهره‌ای‌غم‌انگیزدارد گوئی ازدرون تهی‌است ویا سرپوشی است برآنهمه‌آلام ومصائبی که‌می‌رود. هردم قابی‌ازفاجعه‌شادی‌رادربرمی‌گیردوازهمین‌روست که ازمیان مبارك بادها، صدای هق‌هق‌گریه وناکامی شنیده میشود وشادی‌ها هرگزیارای تأثیروایجاد شوق‌وشعف‌ندارند. چه‌دراعماق

ظلمانی شادی هـای زودگذر وآسان یاب ، فاجعه جریان دارد و مرگ است که از دورها با چهرهٔ کریه لبخند میزند و خونست کـه بی‌باکانه جاری میشود وعظمت است که‌درزیردست و پای قساوت وناایمنی زبون‌میشود وازپای می‌افتد تاکی‌وکجاوچگونه ریشه‌زند وبشکفد واوج گیرد .

اگرسخن ازوصل است، وصل جاری درتعزیه‌قاسم،وصلی واقعی واصیل‌نیست بلکه سخن ازجنگ و ستیزی است که درپایان راه‌است.

مگرنه، غم‌انگیزترین مغازله‌های دوجوان‌آرزومند ومشتاق که یکی پای در رکاب مـرکب مرگ دارد و دیگری‌کـه در برابر حادثه‌ای محتوم، قادربهیچگونه دفاعی‌ازخویش ویارمهربان‌نیست صورت می‌گیرد ؟ ومگرنه وصل آنان، درموج خون، درحقیقت پیوند دوری وخدحافظی ابدی است ؟

زمانیکه قاسم بزرگوارانه باوجودصغرسن‌وتجربه درمی‌یابد که‌کشته خواهدشد . هرگزاز این سرنوشت شکوه ندارد وحتی در پاسخ فاطمه‌که ازاومی‌پرسد درروزحشرچگونه‌اورا بشناسد، پاسخ می دهد :

« به آستین دریده به دیدهٔ غمناك »
« مرا به‌روزقیامت، توباتن‌صدچاك »
« باتفاق شهیـدان واکبـر وعبـاس »
«بخدمت‌پدرت‌شاه‌تشنه‌لب‌بشناس(۱)»

ونیزچه دردانگیزاست زمانیکه فاطمه می‌بیند همسرش بدست پدرش کفن پوش میشود و سایهٔ مرگ برچهره وقامت او می‌افتد. همسری که شکوه سرنوشت‌وعظمت فاجعه اورا ازهرگونه‌اختلاطی بازداشته واز همین روست که طاقت نمی‌آورد وفریاد برمیداردکه کفن را از تن برون‌آر وچون این پیام را سخت بی‌محابا وعریان می‌یابد، می‌افزایدکه برتن من‌بپوش. واین‌تردید، تردیدی است که ازسوئی وحشت مرگ ونیستی وسربلندی بهمراه دارد وازدیگرسو خواری وشرمندگی‌دربرابرپـدر ودین ، ولی‌همراه با امید زنـدگی شیرین همسری .

درگفتگوی این‌دو ، آهنگ کلام دریك‌مورد دگرگون میشود وشعرازوزن بوزنی دیگرتغییرشکل ونیزماهیت می‌دهد وآن زمانی است که فاطمه برای‌پدرقاسم درود میفرستد .

وصایای قاسم بمادرش دربارهٔ همسر، سرشارازامید بآینده ایست که معلوم نیست کی وکجا و چگونه رخ خواهد داد ؟

وصایا حکایت ازاین‌داردکه باوجودیکه قاسم‌ازمیان‌خواهد رفت و امیدی به‌زندگی با همسرندارد، بازدلش میخواهد عشق و جان وجسم فاطمه‌را ازآن خودبداند،حتی‌دردم‌مرك دلش‌را ازآن کسی‌بداندکه مرك اورا فراموش نکند. وبگونه‌ای عشق وزندگی‌و کام بی‌فرجام‌را استمرارومداومت بخشد. گوئی‌میخواهدبمسافرتی برودکه‌گرچه سفرمرك نام دارد، ولی باز امید بازگشتن هم باخود دارد .

زمانیکه قاسم عازم میدان است، باهمه چیزوداع می‌کند. اشیاء واجسام وهرچه‌که اورا احاطه‌کرده است. چه، باز زندگی را دوست دارد، بازامید حیات دارد درحالیکه پیمان ازل‌را از یاد نهشته وسرنوشت محتوم را برابرمی‌بیند.

چه‌غم‌انگیزاست وپرشکوه وآرام خداحافظی قاسم درمیان سکوت وآهنگ ملایم‌طبل وگریه درآغوش یاران.

قاسم بمیدان میرود و حسین‌که رسالتی عظیم در دشت‌کربلا برعهده دارد فریاد «اللّه‌اکبر» برمیدارد. این‌صدا، این‌هوار، این هشدار، این‌فریاد، حکایت ازعظمت واقعه‌ای داردکه رخ داده ودر حال تکوین‌است وجوانی نوبالغ، کم‌تجربه، امیدوار، تازه‌داماد، پرخروش، مؤمن وعاشق، عازم‌کارزاراست.

گوئی‌حسین بااین‌کلمات هیجان‌آفرین، می‌خواهد زمان، روزگار، وآینده عظمت فاجعه و مصیبتی‌که اوواطرافیانش را در آن‌تنگنای بی‌پناهی دربرگرفته است دریابند وتنهائی وفداکاری او ویارانش رابگوش هوش بنیوشند.

این اللّه‌اکبر، یك‌اذان واقعی وعادی‌نیست، فریادی است از شگفتی وشگفت‌آفرینی وهیجان وتنهائی وشکوه ازستمی‌که‌درآن گوشهٔ ازخاك بناحق جاری است ودعای حسین، دعای خیری است که‌بدرقهٔ راه همه‌سرسپردگان عشق وفداکاری‌وبلاوازخودگذشتگی است.

جسارتی مردانه‌که قاسم درمیدان نبرد، دربرابرسران لشکر

دشمن (شمر وابن سعد) بروزمیدهد ، خودآئینهٔ تمام نمای واقعیت وجودی این‌جوان ناکام وعاشق است . دراین قسمت ازتعزیه، او راچنانکـه هست وچنانکه شایستهٔ اوست می بینیم. انسانی بزرك و امیدواز.

ولی چه‌میشودکـرد؟ بالاخره اویك انسان تنهاست وهرگـز نمی‌تواند دربرابرخیل عظیم انسانهائی‌که تنها نیستند وحداقل‌جلب منافع مادی وامیدبه‌گرفتن غنیمت ونیل به‌جاه ومقام، همهٔ‌آنان را ازدرون بهم پیوند داده، مقاومت‌کند وبالاخره ازپای فرومی‌افتد وسرنوشت محتوم وگریز ناپذیر دربرابرقاسم چهرهٔ خون‌آلود خود را می‌نمایاند. چه بی‌رحم وچه سرسختانه وچه‌کریه .

بی‌توجهی شمر به‌لابه های او، برای دیدن همسر و همـدلی عمرسعد بااو، حقانیتی‌را ابرازمی‌داردکه درنفس عمل این‌نوجوان پاکباز نهفته‌است.

گفتگوی قاسم با عمرسعد، همه‌آرزوها و غمها ونیـازها و امیدهای این جوان راکه همـه دستخوش پوچی وگـذر ایام است ارائه می‌نماید و عمرسعد باهمه دلسوزی هـائی‌که ابراز میـدارد درقبال واقعیاتی‌که ازقاسم می‌داند به‌حیله ونیرنك، لب فرومی‌بندد وتجاهل‌می‌کند. می‌داندکه اوفرزند حسن‌است، میداند داماد حسین است، میداند تازه داماد است و ازهمه برترمیداندکه حـق با او و حسین است ولی برهمهٔ دانسته‌هـای خود خط بطلان می‌کشد، عشق پاکبازانه قاسم به‌دین ونیزبه همسرش‌کامـلا از پاسخهای قاسم به

عمر سعدآشکاراست ونجیبانه دربازخواست دشمن ازاو، ازعیش خود حکایت می کند.

عمرسعد - با عروست رفتی اندرحجله گاه ؟

قاسم - بررخ اوسیر بنمودم نگاه

عمرسعد - صحبتی‌شد باعروست‌استماع؟

قاسم - گفتمش ای نوعروسم الوداع(۱)

واین بی‌سرانجام‌ترین وناکامیاب ترین عشق وپیمان همسری شاید درهمه تراژدی‌های جهانی باشد.

هرچه داستان رو بانتها می‌رود، برقدرت تراژدی سرنوشت قاسم افزوده میشودگوئی‌پردازنده‌تعزیه، لحظه به‌لحظه بااستفاده از همه عواملی‌که در اختیارگرفته میخواهد با دل پرسودای بینندگان عهدی دیگر بازبندد و تااعماق روح بینندگان رسوخ کندو باظرافت وزیبایی، مهم‌تأثیرشگفت‌آورتعزیه را بانجام رساند.

وچه زیبا، روح‌وجان ونیازوعطش تماشاگررا ببازی‌میگیرد و غرور و درد یك انسان شکست خورده وتنها وصمیمی را ابراز میدارد.

گرچه‌گاه حوادث و تصاویری‌که حاکم برپهنهٔ ماجراست، جنبهٔ تخیلی صرف می یابند و بازیها وگفتگوها حالت کاریکاتور گونه‌ای بخود می‌گیرند مثل زمانیکه حسین یااکبرمی‌نالد ومیگوید رکاب زین آسب اورا بوسه خواهم دادکه فقط حکایت ازعشق پدر و فرزندی داردکه صادقانه ابراز میشود ولی این حقیقت را باید

دانست که پردازنده تعزیه‌ها، نویسندگان وحتی بازیگران حرفه‌ای نبوده‌اند، بلکه ایمان و اعتقاد واخلاص خود را درقالب یك واقعه مذهبی تخیلی نشان داده‌اند واین دیگرتأثیرسایرعوامل نظیر، خواندن دردستگاههای موسیقی گوناگون ایرانی بااستفاده ازطبل وساز، یا اسب و یاسمبولهاست که موجب بیشترین تأثیرمیشود ودرعین حال یك تراژدی مذهبی جزاین نمی‌تواند باشد، زیرا فقط خواهان نفوذ درایمان وتقویت حس عاطفی مذهبی مردم است ومی‌خواهد حادثه را بفشارد وعصاره دل‌انگیزآنرادرکام بیننده بچکاند.

شکوه فاجعه ونیزدردانگیزترین لحظات، درآن اوقاتی بروز می‌کند که قاسم بحال نزع است. خون چهره‌او راگلگون ساخته ولی‌ازحسین که او را درآغوش گرفته و درآخرین لحظات حیات اوست که به یاریش آمده می‌خواهدکه هرگزاورا باچهره گلگون و خون‌آلود وبدن زخمی یعنی شکست خورده ودرهم شکسته به نزد فاطمه نبرد واین‌همه اندیشه‌های اورا، اعم ازعشق وشکست وامید واندوه مرگ بازگومی کند.

تجلی سنت‌های اصیل ایرانی:

نکته بسیارجالبی که دراین تراژدی بچشم میخورد تجلی سنن ایرانی، درزیروبم حالات و رفتاروکردار قهرمانان این تعزیه‌است جا به جا، گوشه‌به‌گوشه وگله به‌گله تعزیه بروزمی‌کند و سنت‌های ایرانی، فاجعه‌تاریخی- مذهبی‌را رنك اصیل ایرانی، برمبنای‌فرهنك مردم این سرزمین می‌زنند وحتی‌تجلی‌اصالت‌های فولکلوری‌ایرانی

به‌نحو چشمگیری از حوادث پیشی می گیرند و بسیاری از اوقات حوادث را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند و یا با آرایش گونه‌ای عمیق وظریف بر شدت تأثیر حوادث می افزایند. گزینش نام عقاب برای اسب علی اکبر وحنا بستن دست و سرو پای عروس وداماد، برپاداشتن و آراستن حجله سوار بر اسب شدن عروس برای رفتن به حجله، خلعت دادن به داماد جوان از سوی بزرگان فوق، حاضر کردن سینی، نقل، حنا، گلاب و نیز پارچه برای حنابندان، دادن شیرینی و کله قند بهمگان و خاصه به دشمنان ستمگر در بزم شرکت داشته باشند، حنا بستن کف دست، سیاه پوشی درعزای یاران، کاه برسر افشاندن بهنگام فاجعه و مرك عزیزان که ریشه در اساطیر کهن ایرانی دارد، لباس رنگی پوشیدن کسانیکه از ماتم بدرمی آیند، چگونگی خدا حافظی ها وبسیاری دیگر از نمودهای سنتی ایرانی، این تعزیه‌ها را به‌زندگی واحساس وتفکر مردم پیوند میدهدو رابطه‌ای حسی وعاطفی بین مردم وبزرگان دین را سبب میشود و درحقیقت آنانرا شریك غم وشادی هم می سازد. ونیز دادن لقب «شاهزاده» به‌فرزندان حسن وحسین. چه‌این عنوان فقط از آن فرزندان شاهان ایرانزمین است نه خلفا وپیشوایان دینی. وتعزیه پردازان برمبنای نیاز و خواست و نیز شناخت روحیات مردم «شاهزاده قاسم»، «شاهزاده علی اکبر»، «شاهزاده عبدالله» و «شاهزاده اصغر» را درمیان قهرمانان کربلا با مردم ایرانزمین، پیوندی دیگر می دهند. گرچه بروایتی یکی از همسران حسین نیز دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است.

سنت‌های مذهبی مانند حلال بودی طلبیدن از یاران ودوستان

ونیزوصیت کردن دراین تعزیه به‌بهترین نحوی بروز می کند.

تشابیه زیبا و ظریف

تشابیه ظریف وبسیارعالی که ازتعابیرنجیبانه ولطیف مذهبی مایه گرفته، چه‌بسیار که دراین تعزیه بکاررفته است و درسایرتعزیه‌ها نیزچنین‌است .

«شمع انجمن دشت کربلا» «صحیفه بغل مصطفی» «گل‌حدیقه ناموس احمدی» «فروغ شمع شبستان دین» و نیز مصارع زیبائی چون «سرخ‌نموده‌زخون‌رخ قمری» ویا« به‌زانوی‌عزت دهم‌جای‌او» ازآنهاست و نیز تعابیر لطیف شاعرانه چون « سروهای جویبار » «سپهرآبنوسی» « زلف چلیپا» «چشم شهلا» نیزفراوانست.

شهامت و فداکاری زنان

شاهکار دیگر این تعزیه، شهامت وفداکاری حیرت انگیزی است که‌از زنان‌سرمیزند، چه همهٔ‌آنان خودرا احساسات وعواطف مادری، خواهری، همسری وحتی‌هم‌خونی را درقبال مصلحت دین ورضای خدا وحمایت ازحسین که سمبول حق‌است ازیاد می‌برند. وبرآرزوهای خود، چه بزرك وچه کوچك، خط‌بطلان می کشند و شرف مرك رابرهمسریافرزندیابرادرخود، تاجی‌بسی‌برتروگرانبهاتر اززبونی و خفت وخواری میشمارند. مگرنه مادرقاسم باشوق و شوروهیجان خاصی به نزد امام می‌رود و به‌خواهش می‌خواهدکه فرزندش رااجازه‌جهاد دهند ومگرنه‌فاطمه‌که درغم‌برادرگریانست درقبال دستورپدرتسلیم میشود وشاید خودداری امام ازاینکه‌دربار

نخست اجازه جنك به‌قاسم نمی دهد، توجه به‌همین نکات است. ومگرنه فاطمه همسررا باشجاعت روانه میدان می کند؟ونیزمگرنه زینب که باید او را برترین نمونه پرورش واقعی اسلامی دانست، احساسات خود را بکل‌ازیاد می‌برد؟ ومگرنه مادرقاسم زمانیکه فرزندش عازم میدان است می‌گوید.

«که شیربچه من، شیرمن حلالت باد»

«هزارمرتبه‌مادرخوشابحالت باد» (۲)

و یافریاد برمیداردکه:

«برو جانا خداپشت و پناهت»

«دعای‌سینه ریشان زادراهت» (۲)

در حالیکه خدا حافظی‌قاسم با مادر سخت هیجان انگیز و رقت بار است وحالات همسرت را بازگومی‌کند.

«به‌میدان چوافتم من‌ازصدر زین»

«حسین نعشم‌آرد به‌حال غمین»

«چو نعشم ببینند بحال فگار»

«کنددست وپایش بخونم نگار»

«تونگذار او سوز و افغان کند»

«بسرگیسوان را پریشان کند»

«....................»

«عروس سیه بخت مهر انورم»

«بتو می‌سپارم من ای مادرم»

« سپردم شما را بدست خدا »
« اگر کشته گردم حلالم نما » (۲)

وخدا حافظی اوچنان نیست که بوی تغافل و یا ناآگاهی از سرنوشت رابدهد وازهمین روست که صفات ارزنده زنان دربرابر مصائب تجلی می کندو به عاشقان فداکارامکان بروزازخودگذشتگی برای نیل به هدف های بزرك حسین بازمی بخشد.

تشویش مرك و اضطراب جنگ :

نکتهٔ مهم دیگراینکه درتمام این تعزیه ، روح جنگ، روح اعصاب فرسا و تشنج و هراس آفرین مرك ، سایه انداخته است . روحی که درهمه نمودهای تعزیه، گاه طغیان، گاه شادی، گاه تصمیم گاه خداحافظی بروزمیکند. چه درحالیکه حادثه پیش میرود وواقعه نزدیکتراست وسرنوشت محتوم ولایزال وستم و زورگوئی همانند سیل جاریست، می شکند، فرومیریزد، ویران میکند وباخود میبرد. ولی درلحظاتی دیرگذروجان آزار، جان ودل قهرمانان اسیراوهام واندیشه هائی متفاوت ومتضاد میشود وچونان تصاویری که گاه در برنورقرارگیرند وگاه دربرابرتاریکی وگاه دربرابرسیل باران و گاه امواج باد. گاه تصمیمات ازسراجبار است وگاه اضطراب : گاه برخلاف میل است وگاه عین تمایل وخلاف مصلحت. سخنها، گاه چنان بی وزن میشوند وپوچ که تنها، سایه وحشت ، مرگ و نیستی وتسلیم را میتوان شیرازه بند آنها دانست که درعین حال، همهٔ نقاط ضعف بشری رابعنوان یك حقیقت غیرقابل انکار، بیان وآشکار

میدارند ونیازهای یك‌بشررا درپهنهٔ زیست، بیان‌وعنوان میکنند.

درهم جوشیدن وگره خوردن مرگ وخون وعیش وعشرت وفداکاری وفراق ووصل وخداحافظی، دراین‌تعزیه که درپرتونفرین دردناك مرك واضطراب غم انگیزتنهائی ونیستی تجلی میکنند. همه وهمه‌برای آن بهتروحادثه ایست که درکربلاگذشته است وآنچنان سهمگین بوده کــه برای‌آن فداکاران‌کــه دل بمرگی بی‌انصافانه سپرده‌اند، رنگ ابدی پذیرفته .

دادن شیرینی‌عقد قاسم وفاطمه به‌شمروعمرسعدکه سران‌قوم دشمنند وشمشیربرای خونریزی حسین‌ویارانش‌آخته‌اند، آیاحکایت ازاین‌نداردکه حسین سرنوشت خود وقاسم را نیزمیداند وبرای‌آن آنچنان اعتباروحرمتی قائل است که خود درزمان‌حیات‌ودرصحنهٔ کارزاروگودال قتلگاه برای‌آنان می‌فرستد؟وبزبان دیگر، این‌ستم نابخردانه وبی‌فرجام راکه برای‌اوویارانش پیروزی جاودانه دربر دارد ، پذیرا میشود واین پیروزی جاوید را به زیباترین‌گــونه‌ای پاسداری میکنند .

آیا این مقدمهٔ حادثه انفجارآمیزی نیست که برچهرهٔ تعزیه ، رنگ خون میپاشد و جا بجا وکلمه بکلمه آنرا آماده القاء هدف می سازد ؟

صرفنظرازاینها، هرگز نیندیشیم که تعزیه‌ها، تنهاکاریکاتوری ازواقعیاتندکه ابعاد آنها، در زوایای مختلف مورد بررسی قرار می‌گیرند، نه، بلکه‌اینرا نیزباید بپذیریم که چون‌قهرمان تعزیه‌آماده

جانبازیند، ازطعنه وطنزو کنایه نیزچه بسیار که مدد می گیرند . چه کسیکه دست ازجان بشوید، همه‌چیزرا بگوید ولی درعین‌حال، این گفتگوها چون‌رنگ مذهبی دارند، ازآلودگی‌های ظاهری‌بدورند وهمین نیزخود عامل دیگری میشود برای‌توجه‌عمیق‌تربه‌طنزو کنایه. فاش‌گوئی ، جز درمورد حقایق ، از زبان حسین ویارانش جاری نمیشود وتنهالعن دشمنان است‌که‌گاه اززبان قاسم‌ودیگران‌جاری میشود وآنهم فقط در حدیست‌که خود اشقیا بزبان می آورند و بدان مذعن‌ومعترفند، نه‌بیشترونه‌کمتر، بامعیارهائی چون«قوم‌دغا» «لعین»، «ستمگر» و«بی‌حیا» .

قدرت تأثیراین تعزیه :

ویژگی‌های‌این تعزیه، خاصه وجود نوعروس زیبائی‌که مرده را ازلعل لبش زنده می‌کند ودرعین وصل دل به‌فراق می‌دهد و از سپیدی‌عیش وعزت به‌سیاهی‌مرك وذلت نظرمی‌افکند، ونیزتشابهات زیادی‌که میان اکبر و قاسم وجود دارد وهرلحظه یاد اکبر برای یارانش زنده میشود ومرك سفاکانه‌ای‌که قاسم را ازمیان برمیدارد آنرا، از سایر تعزیه ها متفاوت ساخته است زیراکه حدیث‌کام و ناکامی و وصل، هجران وعروسی‌ومرك وامید ونا امیدی درآمیخته واینها خودعظمتی‌باین تعزیه بخشیده تابدانجاکه بسیاری‌ازنمودهای این‌تعزیه سمبل دسته‌های سینه‌زنی روزعاشورا درسراسرایران‌است ازآنجمله حجله قاسم وکتل بندی‌که همانا، اسب سیاه‌پوش حسین است‌که قاسم را به میدان می‌برد.

ودیگر اینکه‌در این تعزیه، همانند همه تعزیه‌ها، اشقیا به بزرگواری حقانیت وعزت وحرمت امام‌حسین معترفند.

« هل‌من مبارز ای گهر ومعدن سخا »

« هل‌من مبارز ای‌شه‌بی‌خویش واقربا »

«هل‌من مبارز ای که‌زروی وزموی‌تو»

«پیداسوادسورهٔ واللیل والضحی»(۱)

آیابااین‌سخن‌شمر به‌حقانیت‌حسین اقرار نمی‌کند و آیاعمرسعد نیز باگفتن

هل‌من‌مبارزای خلف شیرکردگار(۱)

به‌بزرگی او و حضرت علی مهـر پذیرش نمی‌زند؟ اینها د ر حقیقت فاصله‌خودرابا تماشاگرو نیزاقرار به‌حقانیت‌حسین برمیداردو ایمان واعتقاد بیننده را جلب می‌کند و اورا بدنبال ماجرا می‌کشد ازسوئی این سخنان‌گویای این واقعیتندکه سخن حق بایدگفته شود اگرچه‌انسان، درلباس دشمن‌باشد وازهمه برتراینکه چون‌بینندگان غرق دنیای تخیل میشوند، هرگز نپندارندکه اشقیا خوانان از دین بری هستند بلکه‌آنان نیزبزبان حال می‌گویندکـه حسین را دوست دارندواوراازآن‌خودمی‌دانند ودرسرنوشت او ویارانش‌اشکبارند ودیگراینکه اگرحقانیتی‌اززبان دشمن‌جاری شودبدان ارج‌واعتبار بیشتری می‌بخشد، گوئی تعزیه پردازان درحال نوشتن و پرداختن‌ـ تعزیه، دراندیشه‌آن نیزبوده‌اندکه برك برائت رابدست اشقیاخوانان بدهند و هرگز نگذارندکه برچهره متدین‌آنها حتی‌گردی ازکفر و

الحاد پاشیده شود .

نکته دیگر اینکه هرگز نمی‌توان حوادث بعدی را، در هر گفتگوئی پیش‌گوئی کرد وگاه حوادث چنان سریع می‌گذرند و گفتگوها چنان صورت می‌گیرند که انسان در می‌ماند چه خواهد شد. یعنی درست است که سرنوشت محتوم است ولی درضمن بازی گفتگوها و حادثه ای که درهرلحظه رخ خواهد داد ، هرگز قابل پیش بینی نیست . *

۱ـ کتاب تعزیه وتعزیه‌خوانی ـ صفحه۱۱۲ـ اثر نویسنده ـ چاپ سازمان جشن هنر

۲ـ ص ۱۲۴ همان کتاب

۳ـ ص ۱۳۰ همان کتاب

۴ـ ص ۱۲۵ همان کتاب

۵ـ ص ۱۲۶ همان کتاب

۶ـ ص ۱۲۷ همان کتاب

۷ـ۸ ص ۱۱۳ همان کتاب

* تعزیه‌ای که مورد بررسی بوده است، تعزیه قاسم مندرج درکتاب تعزیه وتعزیه‌خوانی اثر نویسنده است که وسیله سازمان جشن هنر چاپ شده است واین متن سخنرانی است که درسمپوزیم بین‌المللی تعزیه که در۲۶مرداد تااول شهریور درشیراز وسیله سازمان جشن هنربرگزارمیشد ایراد گردید.

آثار دیگر این نویسنده که تاکنون منتشر شده

مجموعهٔ شعر:

* بن بست — سال۳۵۲۴شاهنشاهی (۱۳۴۴شمسی)
* دشتها تشنه‌اند — « ۲۵۲۹شاهتشاهی (۱۳۴۹شمسی)

مجموعهٔ داستان :

* هرگزغروب مکن — « ۲۵۳۶شاهنشاهی (۱۳۴۶شمسی)
* بیگانه‌ای درده — « ۲۵۲۹شاهنشاهی (۱۳۴۱شمسی)

فولکلور :

* ترانه هائی ازجنوب — « ۲۵۲۵شاهنشاهی (۱۳۴۵شمسی)
* یکهزاروچهارصدترانهٔمحلی — « ۲۵۲۸شاهنشاهی (۱۳۴۸شمسی)
* فرهنگ‌مردم‌سروستان — « ۳۵۳۰شاهنشاهی (۱۳۵۰شمسی)
* دوبیتی‌های باقرلارستانی — « ۲۵۳۰شاهنشاهی (۱۳۵۰شمسی)
* افسانه‌های ایرانی — « ۲۵۳۲شاهنشاهی (۱۳۵۲شمسی)
* تعزیه وتعزیه خوانی — « ۲۵۳۳شاهنشاهی (۱۳۵۳شمسی)
* گوشه‌هائی‌ازآداب‌ورسوم مردم شیراز — « ۲۵۳۳شاهنشاهی (۱۳۵۳شمسی)

پژوهش و بررسی :

* مردی‌که‌باسایه‌اش حرف‌می‌زد (دربارهٔ هدایت) — سال۱۵۳۳شاهنشاهی (۱۳۵۳شمسی)چاپ‌دوم
* حسینیهٔ مشیر — سال۲۵۳۵شاهنشاهی (۱۳۵۵شمسی)

و منتشر خواهد شد ...

* **هرگز غروب مکن** (چاپ دوم)
* **بیگانه ای درده** (چاپ دوم)
* **پنجاه سال شعر و داستان نویسی ایران** (چاپ اول)
* **سیرو سیاحتی درحواشی غرب**

انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس

۱ـ راهنمای موزه پارس	مؤلف	رحیم افلاطونی	درسال	۲۵۲۷
۲ـ راهنمای موزه تخت‌جمشید	«	رحیم افلاطونی	«	«
۳ـ سه نمایشنامه	«	امین‌فقیری ـ هوشنگ کمالی ـ رونقی	«	«
۴ـ چند سخنرانی		ــــــــ	«	۲۵۲۸
۵ـ واژه‌ها ومثلهای شیرازی وکازرونی	«	علی نقی بهروزی	«	«
۶ـ بناهای تاریخی وآثارهنری جلگه‌شیراز	«	« «	«	۲۵۲۹
۷ـ تاریخچه مسجد جامع عتیق شیراز	«	« «	«	«
۸ـ چند گفتار		ــــــــ	«	«
۹ـ پارسکده	«	علی سامی	«	۲۵۳۰
۱۰ـ تاریخچه مسجد سلطانی وکیل	«	علی نقی بهروزی	«	«
۱۱ـ شرح حال ابوریحان بیرونی		ــــــــ	«	۲۵۳۲
۱۲ـ نوید دیدار	«	محمدجعفرواجد	«	۲۵۳۳
۱۳ـ حافظ در اوج (جلد اول)	«	پرویزخائفی	«	«
۱۴ـ بازیهای محلی فارس	«	ابوالقاسم فقیری	«	«
۱۵ـ گوشه هائی‌ازفرهنگ‌عامه‌مردم‌شیراز	«	صادق همایونی	«	«
۱۶ـ نمایشنامه‌رستم وسهراب	«	علی شجاعیان	«	۲۵۳۴
۱۷ـ چهاربازارقدیمی درفارس	«	الله قلی شجاعیان	«	«
۱۸ـ بناهای‌تاریخی‌وآثارهنری‌جلگه‌شیراز (چاپ دوم)	«	علی‌نقی‌بهروزی	«	۲۵۳۵
۱۹ـ باغ دلگشا	«	الله‌قلی اسلامی	«	«
۲۰ـ بازارقیصریه لار	«	« «	«	«
۲۱ـ مثلثات سعدی	«	محمد جعفر واجد	«	۲۵۳۶
۲۲ـ حافظ دراوج (جلددوم)	«	پرویزخائفی	«	«
۲۳ـ یازده مقاله درزمینه فرهنگ عامه	«	صادق همایونی	«	«

انتشارات انجمن کتابخانه های عمومی شیراز

۱ـ کتابخانه ملی فارس	مؤلف	علی‌اکبربصیری	درسال	۲۵۲۷
۲ـ فهرست کتب خطی‌کتابخانه ملی فارس (جلداول)	«	علی‌نقی‌بهروزی‌و محمدصادق‌فقیری	«	۲۵۳۱
۳ـ فهرست کتب خطی‌کتابخانه ملی فارس (جلد دوم)	«	علی‌نقی بهروزی	«	«
۴ـ تاریخچه‌کتابخانه ها و مطبوعات و چاپخانه های فارس	«	علی‌نقی بهروزی	«	۲۵۳۶